بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مطلع السعدین

[illegible]

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ

بسم الله الرحمن الرحیم

سجدهٔ نیاز خدائی را سزاوار است که کلک سرنیلگ گشید سخن را بنقش و نگار استعارات و تشبیهات پرداخته خلوتخانهٔ پریزادان معنی ساخته نام خدا سخن جان جهان است بل جهان جان اگر سخن در میان نمی آمد صرفیانرا مجهول معلوم نمیگشت و تمیز حال و استقبال بخاطر عمرو و زید نمیگذشت اگر این شاهد دلربا جلوه گری نمی‌نمود نحویان را از مبتدا و خبر خبر نبودی اسم نام و نشانی و حرف ابتدا و انتهای نمیداشت امر خیرات و نهی منکرات در حجاب اختفا ماندی و مضاف را بامضاف الیه که رساندی دلیل شرافت سخن همین بس که حضرت انسان بنابر اتصاف بصفت نطق بر جمیع مکونات فائق و راجح گردیده بپایمردی این سلم تحقیق بپایهٔ والای معرفت و ایقان رسیده لمؤلفه

چیست سخن موجهٔ بحر صفات ÷ چیست سخن پرتو خورشید ذات
چیست سخن مروحه جنبان روح ÷ نشاه سرگرمی شام و صبوح
صاف خمستان حدوث و قدم ÷ موجهٔ سرچشمهٔ بی کیف و کم
جان جهان است سخن بی سخن ÷ عمر ابد بخش ز نو تا کهن
بوی گل گلشن فیض ابد ÷ روح فزا باد ریاض خرد ÷

اما بعد بنده وارسته میگوید که مدت العمر در تتبع دواوین فصحا و منشورات بلغا بسر برده ام و از خدمت اکابر زمان استفاده و استفاضه نموده ام و از جناب اهل کمال انواع افاده و افاضه دیده ام و بقدر لیاقت و استعداد از بوارق فیوض مستعدان روزگار چشم بینش را سرمه کشیده ام خواستم رساله در بیان ماهیت نظم و نثر و تفصیل اموری چند که لازم حال منشی و شاعر است با بعضی از قوانین و قواعد این

هر دو فن عالیشان بقدر استحضار و ادراک خود بنگارم تا مبتدیان را تبصرهٔ دیده وری گردد و لهذا اوایل آغاز
سنه هزار و صد و شصت و هشت ۱۱۶۸ هجری شروع در تالیف نمودم از جناب فیاض مطلق التجای آن دارم که این آنیست
به وجه دلخواه صورت حصول پذیرد و در پیشگاه قبول مستعدان صاحب کمال رتبهٔ استحسان گیرد و بالله التوفیق و التحقیق
عزیز لا یعطی الا لعبد عزیز بنا بر این رساله بر مقدمه و دو باب و خاتمه گذاشتم و به مطلع السعدین موسوم
ساختم مقدمه مشتمل است بر دو جلوه جلوهٔ اول در بیان معنی فارس و فارسی و اقسام آن فارس
بحرکت رای مهمله معرب پارس است بپا و سین مهملتین موقوفین چنانکه شیخ شیراز گوید ع اقلیم پارس را غم از
آسیب دهر نیست + بر متتبع زبان فارسی ظاهر است که اجتماع دو ساکن بل تا سه درین زبان بسیار است
چنانکه دست و شست و گوشت و پوست و امثال آن لفظ فارسی حقیقةً منسوب بفارس است بمعنی زبان معهود
چنانکه مشهور و در بعض پاستانی نامها مسطور است که پارس بن پهلو بن سام بن نوح پادشاه آن ملک بود در بلاد
حالات تمام ایران را فارس میگفتند و آن از رود جیحون است تا آب فرات بمرور ادوار و کرور اعصار بهر ولایتی
بنامی معروف گشت بالجمله زبان فارسی هفت گونه است چهار از آن که هروی و سگزی و زاولی و سغدی است
متروک است نامه و رساله در آن نمیتوان نوشت و سه دیگر متداول است اول فارسی است و آن زبانی است که
سکان بلاد فارس که دار الملک آن اصطخر است بدان تکلم کنند و درین زمان تکلم تمام سکنهٔ ایران بدانست دوم
دری که مردم بلخ و مرو و بخارا بآن حرف سرائی دارند بعضی گویند که دری زبان مردم بدخشان است و چون
بدخشان کوهستان است این زبان را بمناسبت دره دری نامیدند بلی قرینه کوه است کبک را ازین جهت
کبک دری گویند دکوه و صحرا را در دشت سالک یزدی ع از لاله خریدیم در دشت جنون را + یک
داغ نشد مهر که بمحضر ما نیست + لیکن بقول ثقات وجه تسمیه اش آنکه بدرخانهٔ سلاطین بدان تکلم می نمودهاند
سوم پهلوی است و در وجه تسمیه اش اقوال مختلفه واقع شده از آنجمله آنکه پهلوی زبانی است که مردم شهر و روستای
قری و قصبات بدان سخن گفتندی پهلو در زبان فرس قدیم شهر است فردوسی طوسی گوید ع ز پهلو برون رفت
کاوس شاه + ز هر سو همی گشت گرد سپاه + ازین رو پهلوی را که نوعی از خواندگی است شهری گویند
چنانکه مخلص کاشی ع مخلص ترانهٔ عشق از اهل عقل شنو + مشکل بود شنیدن شهری ز روستائی + لهذا
مجد الدین علی قوسی شوستری در کتاب لغت مصنفهٔ خود که مسودهٔ آن بخط خودش بنظر این بی سواد رسیده پهلوی
را از عالم زبانی که در اردوی معلی پادشاهی بدان تکلم باشند نوشته بلکه وهمی برین رفته که پهلوی و دری یکی است

چه دری زبان مردم درگاه ملوک ست و پهلوی زبان آرد و فلا محاله تا آل واحد ست بقول متاخرین در الفاظ
فارسی اگر نقصانی واقع نشده مثلا اشکم و اسپید و اسپر درست و الا پهلوی عبد الواسع صاحب دستور العمل
همزه اعجوبه از قبیل همزه اشکم و اسپر و اشتر پنداشته تسامح ورزیده چه اعجوبه بلفظ عربی ست و همزات مذکوره
خاصه الفاظ فارسیست لیس اعجوبه را ازین قبیل شمردن اعجوبه بر روی کار آوردن ست و فارسی که امروز بر زبان
تحریر و تقریر فصحای نظم و نثر متداول ست نه صرف دریست و نه خالص پهلوی بلکه با متزاج هم زبانی علیحده
بر روی کار آمده و اختلاط و آمیزش آن بزبان پارسی نشاء سخن را دوبالا و شراب گفتگو را دوآتشه ساخته
رنگ تازه بر کرده از منظومات سلف آنچه با تازی کمتر آمیزش دارد گویا فارسی صرف ست شاهنامه و
یوسف زلیخای فردوسی و ودلیس رامی فخر ست و در منثورات رسائل بابا افضل کاشی ست و دانش نامه
رئیس الحکما مقیس علیه کثرت و قلت لسانین مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین ست مخفی نماند که در طرز و
طور زبان فارسی بتصاریف شهور و اعوام تخالف تمام راه یافته و می یابد چه الفاظ و عباراتی که در ازمنه باستانی
تداول داشته امروز اثری ازان پیدا نیست روانی رودبار تر زبانی ابو الحسن رودکی و پیشینیان او بر آب دیگر
بوده و در زبان عنصری و فردوسی مانده سخن نمک دیگر داشته و از عهد حکیم سنائی این زلال معانی بر آب دیگر
موج زن گشته تا اوائل عهد حکیم اوحد الدین انوری و خاقانی و خلاق معانی همان پایه بسر کشیده بل اگر
بنظر امعان دیده شود این دریا کشان رحیق سخن هر شاهد گفتگو را باندازه دیگر تقطیع نموده اند و چون دور سخنگوئی
یعنی خواجوی کرمانی و شیخ شیرازی رسید از باده کلام مستانه ایشان نشاء دیگر و کیفیت دیگر گل کرد و بعد ازانکه
امیر خسرو دهلوی کوس خسروی بربام والای سخن بلند آوازه ساخت و آن مربع نشین چار بالش تازه گوئی
در جواب خمسه پنجه در پنجه نظامی زد و در قصیده با خاقانی اتبع شد صدای دیگر در اقطار عالم پیچید ازان پس
خواجه شیراز سحر تر زبانی را بطوفانی در جوش آورد که جمیع اطوار را سر آب داد و هرگاه عبد الرحمن جامی جامی
از خمخانه سخن لب چش کرد هیچ آن قدح شکست و آن ساقی نماند و رفته رفته شهیدی قمی حیرتی و عبرتی و عرفی
شیرازی و نظیری نشاپوری متبع بابا فغانی سر کردند و نور الدین ظهوری و طالب آملی طرز نوی که هیچ طرز و نماند
بر گزیدند اما از بوستان مثنوی ظهوری بوی از گلستان کلام خواجوی کرمانی شنیده می شود و این را الحق بالبد
الامن له فهم قویم و ذهن مستقیم و در عهد شاه جهان بادشاه که میرزا محمد علی صائب و ابو طالب کلیم و حاجی محمد جان
قدسی و محمد قلی سلیم به سده پا آمدند کاخ سخن را بناهای تازه گذاشتند و رنگی شکر ریخته کردند که طوطی شکر شکن از شکر

زهر خورده و از خجالت سرخ و سبز بر آمد و بعضی از متلمذان و معاصران آنها مثل میرزا جلال اسیر شهرستانی و قاسم
مشهدی و شوکت بخاری راه دیگر سپر کردند و آنرا طرز خیال نامیدند و نزاکت خیال بجایی رسانیدند که در بعض
اشعار ایشان جمال معنی جز در آئینه خیال نتوان دید در مقاطع احوال شاه ناصر علی و میرزا عبد القادر بیدل سخنی
باقتدای این جماعه قدم در راه گذاشته طرز تازه ایجاد کردند و از روش باستانی نام و نشانی نماند چون ظهور
تفاوت در زبان پارسی با امتداد مدتی ثابت شد پس لازم است بر منشی و شاعر که بعض الفاظی که در عهد
ما تقدم چون درست دهدهی رائج بود و حالا بسان زر شهر و نا سره و نارواست در استعمال آن تمسک ایراد
سلف بیاورت نکند که از ملت فصاحت و مشرب بلاغت تجاوز نموده باشد چه در شریعت غرا هم بیشتر عمل
بر فتوای متاخر است هر چند مخالف اجتهاد پیشینیان بود و بالجمله تداول و تعارف هر عصر و دهر و دیار اعتبار تمام
دارد و در زبان قدیم سخن سنجان پارسی زبان را ابتدای مصرع و بیت و بحور و اقسام نظم و قوافی و ردیف در زبانها
فارسی نامهای مشخص بود و چون بتقلب ایام و تحول ادوار خاصه در زمان خلفای بنی عباس که اهل اسلام بر
فارس استیلا یافتند و از بیگانه دانان بفارسی بیگانه گشتند کتابهای فارسی طعمه آب و آتش ساختند مصنفات
آبدار شعرای آتش زبان فارسی قاطبة در آب و آتش افتاد و اسامی و القاب مصطلحه آن جماعه جملگی چون عنقا
ببادیه فنا افتاد و بهار آن منثور گشت و برنگ خواب فراموش زبانها شد بسبب سر در نقاب خفا کشیدن فارسی با
شعر فارسی چون عنقا از عالم برافتاد و تا آنکه در عهد آل لیث و آل طاهر پارسی گویان باز ظهور کردند و در صدد
انشای نظم شدند لیکن با ایجاد اسامی موضوعه ملتفت نشده همان نامهای تازی بحال گذاشتند از آن باز
الی یومنا هذا همان طریقه مسلوک است و همان باب مفتوح جلوه دوم در رجحان زبان فارسی
بر زبانهای دیگر بر رای صواب نمای ارباب تمیز روشن است که زبان تازی افضل و اشرف جمیع
لغات است و مزیت و فضیلت آن را کلام قدیم شاهد ناطق گذشت آن بهمگی زبانها زبان پارسی
راجح و فائق است و این دو حدیث بتصدیق این مقال مصدق اول اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی
الی الملائکة المقربین بالفارسیة الدریة و اذا اراد الله امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة المقربین بالعربیة الجهریة
دوم لسان اهل الجنة دری میر عضد الدوله انجو باستثنای بعض آیات و احادیث که ایراد آن در اینجا الی از
تطویل است رجحان فارسی بر لغات دیگر ثابت نموده و نوشته که در تحقیق شرح [illegible] آورده که حین الصلوة
قرات بلفظ فارسی بسبب مناسبت آن در فصاحت بعربی جائز است و چه آن زبانی دیگر [illegible]

ونیز نقل نموده که حضرت شاه نجف بفارسی تلفظ فرموده اند بالجمله بدلائل و براهین مذکوره فوقیت و فضیلت آن زبان بر زبانهای دیگر صاحب زبانی منکر نیست والحق جای انکار نه بلکه کلام منظوم فارسی را بر منظومات شعرای عرب بچندین جهت فایق شمرده اند و تفصیل جهات مسطوره را درین مختصر گنجایش نیست والحمد لله که عاقل فطن درین معنی محتاج باستدلال واستشهاد نه

باب اول در ماهیات نظم که آنرا شعر خوانند

واین باب متضمن است بر هفت فصل

فصل اول در بیان معنی شعر و ما یناسبها بدانکه شعر بالکسر مصدر است بمعنی دریافتن و دانستن یقال شعرت به ای فطنت ای علمت به و نظر بهمین معنی گفته اند که قرأت تشعرون بجای تعلمون در کلام قدیم جایز است و در اصطلاح کلام موزون است مقفی که دلالت دارد بر معنی و قائل قصد موزونی آن کرده ازینجاست که اکثر آیات و بعضیات باآنکه موزون است چون بلا قصد موزون آمده شعر نتوان گفت ابو الحسن اخفش نحوی گوید که شاعر بمعنی ذی شعر است کالتامر در صورتیکه شاعر مشتق از شعر مصطلح باشد بهمین معنی مسلم نتوان [illegible] و بر تقدیر اشتقاق شاعر از شعر که مصدر است معنی آن دریابنده بود زیرا چه شاعر مدرک کلام موصوف است بحیثیتی که غیر او چون او بر محاسن و معایب آن واقف نیست بعضی گویند شعر در لغت موی است و چون شاعران کارگاه سخن در کلام منظوم موشگافیها کرده اند و معانی از موی باریکتر در آن بکار برده باین نام معروف شده واین را بیت نیز خوانند چه بیت خانه است و این بیت بیت پیدا دارد معنی است شعر مرتب است از دو مصرع و مصرع در لغت یکی است از دو در یکتختی چون شعر را هر دو مصرع بمنزله در موصوف است باین نام ملقب آوازه شد و نام ارکان شعر را هر دو مصرع بزرگی چنین منظوم فرموده ۵ اول از مصراع اول صدر دان آخر عروض * آخر از مصراع ثانی ضرب و اول ابتدا * وآنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود آنرا حشو گویند بقول بعضی از ارباب سیر حضرت ابوالبشر که پیش از همه بود و پیش از همه شعر را بزبان سریانی گفت در مرثیه هابیل نام پسر خود و ترجمه شعر اوش بزبان تازی این است شعر تغیرت البلاد ومن علیها * فوجه الارض مغبر قبیح * و بر تصدیق این قول قول حضرت امام حسن نقل میکنند و هو هذا قال قال ابی علیه السلام بالکوفة فی الجامع اذ قام رجل من اهل البیت فقال یا امیرالمؤمنین انی سالک عن اول من قال شعر فقال آدم علیه السلام الخ لهذا میرزا محمد علی صائب تبریزی گفته ۵ آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود * طبع گفتن حجت فرزندی آدم بود * گروهی شعر فارسی را به بهرام گور و طبقه به پسر عمرو لیث نسبت کنند اما از کتاب دبستان ملا موبد چنین معلوم میشود که در عهد آبادیان که سابق بر پیشدادیان بوده اند نیز شعر البته بوده اند چنانکه

گویند که در عهد آبادیان پادشاهی بود فرهوش نام سخن پیوندان یعنی شاعران بسیار داشت از آنجمله هفت شاعر بودند
که هر واحد در هر روز از ایام هفته نظم تازه بپادشاه میگذرانیدند و نقلهای عجیب در ضمن این واقعه نقل کرده
که درین مختصر گنجایش ندارد و بزعم جمعی حکیم رودکی اول واضع بنای این بیت گفته پیش از وی هیچ شاعری
صاحب دیوان نگذشته لیکن این سخن از فروغ تحقیق ضیایی ندارد زیرا چه پیش از سخنوران متقدم بوده اند چون
بوسلیک گرگانی و رشید بلخی و ابو عبید اسعد قرالاوی و امثال ایشان در ایام آل طاهر و آل لیث ظهور کرده اند و رودکی در ایام
دولت آل سامان سامان سخن سنجی بهم آورده چنانکه در دیوان خود بعضی را از ایشان یاد کرده چون مرور ایام
دواوین آن پیش آهنگان کاروان سخن مندرس گشته بل نامی از ان نمانده و مردم از ان غافل مانده اند معهذا در کتب
سفاین بختی از اشعار آنها یافته میشود از آنجمله است این دو قطعه بوسلیک گرگانی قطعه خون خود را گر بریزی بر زمین
به که آب روی ریزی در کنار + بت پرستیدن به از مردم پرست + پند گیر و کار بند و گوش دار + وله قطعه
دل ز من بدزدیدی + ای بلب قاضی و بمژگان دزد + مزد خواهی که جان من ببری + این شگفتی که دید دزد بمزد
آورده اند که در زمان خلافت مامون در شهر مرو خواجه زاده بود عباس نام که بزبان تازی و پارسی خوب میدانست و در نظم
دو زبان در دو زبان داد بلاغت میداد در صله قصیده که در مدح مامون انشا کرده هزار دینار زر صله یافته

فصل دوم در بیان اقسام کلام منظوم بقول متقدمین کلام منظوم سه قسم

قصیده و مثنوی و مسمط و انواع دیگر را قسم قصیده اعتبار نموده اند ابو الحسن فراهانی شارح دیوان انوری
شعر را شش قسم گفته یعنی قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی و درین باب مناظرات و مناقشات ایراد نموده
بالجمله نزد بعضی کلام منظوم دوازده قسم است غزل و تشبیب و قصیده و مثنوی و رباعی و ترجیع و فرد و مستزاد و قطعه و
مسمط و لغز و معمی غزل بعضی آنرا از مغازله گرفته اند و گفته که معنی آن با دوست بازی کردن است و بقول طبقه غزل
بفتحتین بمعنی درست بمعنی سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردن و گروهی بران رفته که آن بفتحتین گفتند زدن غزاله است
بمناسبت آوردن شاعر معنی های شوخ جسته لی آهوا این را غزل گفتند و بعضی برین که غزل بسکون ثانی ریسمان
تاب خورده است چون شعر بافان نازک خیال تار نظر و رشته فکر معنی های نازک در ان بافند باین نام موسوم شد
و آن چند بیتی است و مطلع که موافق است هر بیتش در وزن و قافیه و تا بیست از دوازده بیت و بعضی از سلف مثل
مولوی معنوی و خلاق معانی کمال اسمعیل صفاهانی و طبقه متاخرین خصوصا میرزا صائب که قافله سالار کاروان سخنوری است
تا سی و چند بیت با هم زیاده هم گفته اند در غزل غالب اوقات مضامین عشق و عاشقی و هجر و وصال و تعریف خط و خال و صاحب

چون گاهی آئینه مثال جلوه رنگ بسیار نمود و گاه معانی دیگر مثل موعظه و مدایح و اهاجی نیز در غزل بکار میرود بهتر آنست که غزل
عاشقانه و دردمندانه باشد که دلهای بیدلان از آن آب خورد و آوردن تخلص یعنی نام شاعر در مقاطع غزل از وقت
شیخ شیراز مرسوم شده پیش از آن نبود و گاهی تخلص در مطلع آرند نوعی حیدر شانی گوید که می آید از طرف چمن می در بر و گل
در بغل ٭ و شعار نوعی بر زبان دیوان طیبل دیوال ٭ و گاهی از راه تفنن و شوخی ردیف غزل منقلب سازند چنانکه
دارابیک جهانگیر گوید که چون حباب از بیخودی شد کام دل حاصل مرا ٭ رفتن از خود گام اول بود تا منزل مرا ٭ بعد
چهار بیت مردف به ... از این بیت آورده ... از لو گریم بعد از این کز خویشتن بریده ام ٭ از مرا گفتن پشیمانم
کز خواهد دل ترا ٭ ابیات ... این ردیف است تشبیب اول تای مثناة فوقانی و شین معجمه ساکن و موحده و یای حطی
معروف و موحده و آن در لغت غزل گفتن است و نسبت کردن ... نسب الیه قبیل تشبیب ذکر ایام
شباب است و در اصطلاح ... است از مرآغاز قصیده تا تخلص که آنرا در فارسی گریز گویند و آن انتقال است
از تشبیب به مدح یا آنچه مقصود باشد به اسلوب لطیف ... و مشتمل باشد بر مضامینی که خاطر شاعر بآن خوش شود
از قبیل تقریب شوق یا ... و صال یا مدح بهار یا بیان بی مهری فلک غدار یا صفت شئ از اشیاء
یا مناظرات و مثال آن تشبیب را قصیده نیز گویند چنانکه حیاتی گیلانی گفته که ز سر قصیده چو در پایه تشبیب
سطح و شد ... تقدیم ٭ قصیده در لغت مغز غلیظ است و بمعنی انتقال نموده بر این قسم شعر اطلاق
کرده و بعضی گویند که قصیده بر وزن فعیل بمعنی مقصود است و تا برای وحدت آورده اند از جهت آنکه شاعر بلند فکر
درین نوع شعر قصد های والا و اندیشه های درست بالا بکار برده باین نام نامیدند تعریف او همین تعریف غزل است
الا قصیده تا بیست و ... از ده و دوازده بیت تا آنجا که شاعر بگوید و محققین در عدد ابیات ندارد و بیشتر در قصیده محامد
و ... مدایح و موعظه و تهانی و مراثی و اهاجی واقع شود و قصیده که تخلص یعنی گریز ندارد و آنرا مقتضب گویند
الاقتضاب بریدن چون آغاز از تشبیب بریده اند مقتضب گویند و مجرد نیز گویند یعنی طرز جدید است چنانکه قصیده
مشهور حکیم اوحدالدین انوری که گر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد ٭ و تازه گویان
نیز قصاید مقتضب گفته اند از آنجمله این دو مطلع از دو قصیده محمد هاشم سنجر کاشی است که از دل و دست تا کشتا
باشد ٭ دست از شستوان خان باشد ٭ وله ای جوهر ذات تو ز اشباه مبرا ٭ تا زان بوجود تو تبارک و تعالی ٭
بعض شعرا در قصیده به تبدیل قافیه نیز پرداخته اند لیکن اسامی بدان وضع نشناخته اند از آنجمله است که نواب عبدالرحیم خان
گوید که مسافری که بمو خویش گشته در آفاق ٭ ندیده ... چو بازماندگان دگر قلاق ٭ سخن چو سحر آمده ... سکوهم

اگرچه قافیه قاف ست سنگی و دو کلاغ ❊ حیاتی گیلانی نیز گفته ست ❊ از محبت که زیور گوش ست ❊ سینه تا
خزانه گهرم ❊ درج لعل ولیکن چون سازم ❊ که قوافی زقفل بسته ترم ❊ زود بردارد از جمال نقاب ❊ پیش
اینک لطیفه دگرم ❊ خسروا از بهار میگویم ❊ از دل لاله زار میگویم ❊ و بر همین قافیه و ردیف قصیده را تمام
کرده و در قصیده مطلعهای متعدد آوردن محذوری ندارد بلکه از صنائع شاعری شمرده اند چه قدما
و امثال آن قصیده که دو مطلع دارد آنرا ذو المطلعین و آنچه سه چهار مطلع دارد آنرا ذو المطالع خوانند و گاه در
قصیده برای تطییب خاطر غزل و رباعی آرند و یاد آن ابیات را کنند مثل آوردن غزل در دیوان قصاید
از سخنوران هم هست مثل رباعی [illegible] چو دیدم گوش را درین
گلزار چو فیض این رباعی انشا شده ❊ رباعی ❊ شاید که به بندگیش لائق باشد ❊ هر کس که زملک لطف خالق باشد ❊
بر درش همین مبارکش با دو خدام ❊ آن کس که چو من غلام صادق باشد ❊ در آخر قصیده دعا برای ممدوح شرط
ست و این دعا را در اصطلاح شعرا تأبید خوانند و قصیده را لازم نیست که تخلص و مقطع باشد چنانچه از ابیات آن
کما لا یخفی علی من له تتبع اقسام الشعر مثنوی ابیاتی ست در وزن موافق و در قافیه مخالف هر بیت آن دو قافیه
دارد و همین ست وجه تسمیه هفت بحر برای مثنوی مشهور ست که خمسه حضرت نظامی گنجوی در پنج بحر ست از آن
و بحر سادس بحر مثنوی مولوی روم و بحر سابع بحر سبحه مولوی جامی حضرت امیر خسرو دو بحر جدید بر هفت بحر مذکور افزوده
و سپهر نام مثنوی در نه بحر گفته اگرچه در هر دو بحر مذکور شعرا قصیده و غزل گفته اند اما هیچ یکی ورای امیر کشور سخن
دران دو بحر مثنوی انشا نکرده برای مثنوی ابداع امیرست قدس الله سره محمد صالح صاحب بهار سخن که از اقوام
عنایت الله مصنف بهار دانش ست و نشی صاحب با قدرت نوشته که ابو البرکات منیر که از سواد اعظم هند بعد
امیر خسرو چون او در معنی یابی بر نخاسته و در انشا و نظم و انشا و نثر ید طولی داشته ورای بحور مذکوره دو بحر دیگر
برای مثنوی گزین کرده و از انجمله یکی آنست که در جودت و سلاست ثامن بحور سبعه تواند شد انتهی مفاد کلامه راقم رساله
اکثر مثنویات مولانا منیر مطالعه نموده و یکی از مثنوی در بحر گزیده او یافته که این چند بیت از آنست ❊ صبح چو کرد آهنگ
تبسم ❊ صبح جبین زد فال ترنم ❊ جلوه نما شد نور سعادت ❊ چهره گشا شد حسن ارادت ❊ از در هم آمد بخت همایون
از همی عشرت باغ گلگون ❊ داد بدستم نامه رنگین ❊ کرده کفم را چون کف گلچین ❊ نقش مرادم نقطه حرفش ❊ حرز
امیدم خط شنگرفش ❊ و مثنوی بحر دوم ندیده و الله اعلم بالصواب رباعی در لغت چهار دندان پیش ست که زیبا
دهن آن ست در قدیم الایام این قسم شعر را چهارگانی میگفتند نظر برآنکه بنای آن بر چهار مصرع ست در یک وزن

و قافیه بیت نخستین دو قافیه دارد و بیت دوم یک قافیه برای رباعی بحر خاص ست که بقبول اهل عروض از متشعبات
بحر هزج ست و تغییر زحافات دران بسیار واقع شود و آنرا دوبیتی نیز گویند و بعضی شعرا رباعی را چهار قافیه گفته اند و انرا
از صنائع شعر ده مرزا ابراهیم ادهم ارتجالی ع گفتم بجنون که چیست آیا فن تو + گفتا که بکوه و دشت سر دادن تو
گفتم نه بزنجیر مین شود در سر دادن تو + گفتا سر زنجیر تو در گردن تو + وجهی گروه بستانی رباعی در بزم جهانست هر کسی را
کاری + رندست و شراب و خانهٔ خماری + زنار پرست و حلقهٔ زناری + وجهی و غم ست هر کسی بازاری +
گاهی در رباعی تخلص هم آرند مصرعی برای تخلص مقرر نیست همچنین آوردن تخلص مشروط نه چنانکه در رباعی مذکوره
وجهی در مصرع چهارم آورده و در مصرع دوم میرزا صائب درین رباعی رباعی یا رب به نیاز و ناز رندان الست +
صائب را کن ز جام سرشاری مست + بخشای دران مال که سائیم بهم + ناساق بساق دیگران دست بدست
ترجیع مصدرست از باب تفعیل معنی لغوی آن در آوردن تکرار شده کردن و نگاردن بار بستن ست و فی الاصطلاح
شعریست که مخصص بهیتی در هر حصه آن چند بیت ست صاحب مطلع السعدین الوزن والقافیه فارسیان بیت مخصص را
بند ترجیع نامند و در تازی معقد گویند اگر بیت مخصص همان یک بیت ست که بعد هر حصه آرند ترجیع بند و اگر بعد
هر حصه بیت دیگر آرند ترکیب بند مثال ترجیع بند از محمد قلی سلیم ع ای شهره نیاز تا بماهی + خوبان تو بیش از انکه خواهی +
خورشید جمال با کمالت + آئینه قدرت الهی + در سایهٔ زلف شمع رویت + چون آب حیات در سیاهی + با خاک
نشینی در رهٔ تو + آسوده ام از سر پناهی + بر سینهٔ گرم زخم تیغت + چون سیر تابست ماهی + هر چند که سکنه
جهانی کشتی چو چراغ صبحگاهی + گر فی المثل از تو روز محشر + خواهند گواه بیگناهی + بالله که به بیگناهی تو +
روح شهدا دهد گواهی + پیش آییم و دامن تو گیریم + در پای تو افتیم و بمیریم + بند دوم ع تهمت کز کثرت جدائی
بیگانه شوی ز آشنائی + تا زلف تو هست نیست ممکن + از سلسلهٔ توام رهائی + گلبرگ تری ولی نباشد +
در حسن تو بوی بیوفائی + برهم زده کفر گیسوی تو + بازار صلاح و پارسائی + گویا ز تو روزگار آموخت +
کمین و رسم مهربان نمائی + گر یاد تو هیچ وقت سازد + کی جان برم از غم جدائی + ای خال تو نافهٔ تتاری +
وی چشم تو آهوی ختائی + گشت این هوسم که چون نداری + آئی بشکوه و پادشاهی + هر کس بدعا بر آورد دست +
من هم به بهانهٔ گدائی + پیش آییم و دامن تو گیریم + در پای تو افتیم و بمیریم + احترازاً عن الاطناب بر دو بند
اکتفا رفت که اینجا عقد دال علی القدید مثال ترکیب بند از افادات استادی سید محمد علی رائج غفر الله له
ع بیرون و درون خیز توام ای ماه ندارد + چشم اشک ندیدست و جگر آه ندارد + در خلوت حق

معرفت نفس بود یار ٭ از خویش برون رفته درون راه ندارد ٭ بالیدگی نعمت دیدار نفهمد ٭ هر کس دل آن شوخ
حسرت جایگاه ندارد ٭ در خویش فرو رفته بآخر رسید است ٭ یوسف خبری از بن این چاه ندارد ٭ در دست لبشنا آهم
نشود از دل آخر ٭ جز پنبهٔ شب داغ سحرگاه ندارد ٭ کس وسعت مشرب چکند بی کلهٔ فقر ٭ چون ترک کله کرد ره بادیه
خرگاه ندارد ٭ آشفته دماغی بود و خسته لشکر خونخوار ٭ رحم کن ز نشهٔ فقر گو جاه ندارد ٭ تا چرخ غبار ره آوارهٔ
فقر است ٭ عالم همه یک خرقهٔ صد پارهٔ فقر است ٭ بند دوم ـه در آب و گلم عالم اسرار نهان است ٭
گویی که به پهلوی دل ما که جهان است ٭ مردم ز جدائی که مژگان چو دو داشک ٭ از حسرت دیدار تو چشم نگرانست
از حسن خدا داد و صفا کی شود آخر ٭ خط آئینهٔ روی تر آئینه دان است ٭ یار استقیست کار سفر با چو کجی نیست ٭
کاین هر دو برا خطرت تیر و کمان است ٭ غافل مشو از تیر جگر دوز مکافات ٭ فرو دست کماندار ستم پیشه نشان
باشوخی سنگین دل و تمکین چه خیال است ٭ آنجا که تو ای آهن و سنگ آب روان است ٭ نسبت به دو دو در دو در از
سر کوست ٭ میدان ازل تا ابد دست و دهان است ٭ کس وادی تحقیق به پایان چه برد آه ٭ صد عمر فقط طی شده
در نیم قدم راه ٭ در وقت شعرای متقدم ترجیع بند طور مرسوم بوده از آنجمله قسمی ست که ابیات عقده بالتمام یک بیت
قافیه باشد مثالش از دیوان سلمان ساوجی دو بند برای نمودار نقل می آید ـه جام صبوح میدهد نور صفای صبحدم ٭
باده که آفتاب وش نور فزای صبحدم ٭ صبح رسید و میرود دیده که حاضر است ٭ از می و چنگ ساز کن برگ نوای صبحدم ٭
خاست نوای صبحدم جان بتن بیا ایدم ٭ هان که پیاله میدهد جان بهوای صبحدم ٭ جلوه کنان عروس صبح آمد و میدهد افق
از زر مغربی چو زر روی نمای صبحدم ٭ از می خور شعاع ده در دل شب که این نفس ٭ صبح رسید و میدهد خور ز قفای صبحدم ٭
صبح نمود لعل مه لعل بها بشد در دل است ٭ از زر و لعل جام ده لعل بهای صبحدم ٭ صبح بصدق و روشنی نیست چه
رای پادشه ٭ لاجرم آفتاب شد تابع رای صبحدم ٭ شاه معز دین حق ظل خدای راستین ٭ شیخ اویس کان کرم
صبح صفای راستین ٭ بند دوم ـه در دل من زمان زمان مهر و وفای تازه بین ٭ هر نفسم چو صبحدم صدق
و صفای تازه بین ٭ در دل تنگ عاشقان هر نفس از هوای او ٭ زاد و شد که میکند باد هوای تازه بین ٭ تازه
شده است زخم من با ورت ار نمیشود ٭ بر دل ریش من بیا زخم جفای تازه بین ٭ میگذرد خیال او در نظرم بچشم دل ٭
بر طبقات چشم و دل هان بی پای تازه بین ٭ ساقی بزم در خزان آب رزان بباغ بر ٭ باغ و بهار عیش را نشو و نمای
تازه بین ٭ مدح و ثنای شاه شد ورد زبان خاطرم ٭ روضهٔ خاطر مرا ورد ثنای تازه بین ٭ داور آخر الزمان وصل
قبای دولتش ٭ آستین قبای او صبح صفای راستین ٭ فرد آن یک بیت است که دو قافیه دارد یا یک قافیه

و وجه تسمیه مفرد او ست بعضی گویند که بوجود این قسم شعر قائل نمیتوان شد چه اگر ذو قافیتین ست مطلعی ست از غزل یا تشبیب
و الا بیتی ست از اقسام مذکوره گوئیم مسلم لیکن چون غزل یا تشبیب تمام نشده و شاعر بهمان یک بیت اکتفا نموده پس
نه غزل ست و نه تشبیب فلا محاله قسم جداگانه ست و لهذا در دواوین شعرا این قسم را از غزل و ما ورای آن جدا نویسند
و سر سخن آن مفردات نگارند مثال فرد ذو قافیتین از شاه عباس ثانی پادشاه ایران ؎ شب همه شب نه دو دیده خواب
نمی برد مرا ٭ اینهمه گریه میکنم آب نمی برد مرا ٭ مثال فرد یک قافیه از دیوان استادی میر محمد علی رایج مرحوم ؎
ز نشئی ست خورشید پیش جامت ٭ زن ریش داری ز خط شعاعی ٭ در بعضی افراد شاعر را ممکن بود که آن را
غزل یا قصیده یا مقطع نماید و در بعضی تشبیب انعدام قافیه یا عدم مساعدت محاوره ممکن نباشد مثل این شعر ؎
ای درد مرا انگیزداری ٭ بیدرد مرا انگیزداری ٭ مستزاد شعریست که زیاده کنند بهر مصرع یا بیت فقره
از نثر بحیثیتی که مرتبط باشد در معنی بکلام منظوم و در صورت اسقاط آن معنی بحال خود باشد و گاهی چنین نیز دارد یا دو فقره
وجه تسمیه ست مثال زیادت فقره بهر مصرع از ترکیب بند سید علی مهری صفاهانی ؎ ایام بهارست و سراپای
گلستان ٭ تا حلقهٔ کاکل ٭ افروخته از لاله برنگ رخ مستان ٭ یعنی طبق گل ٭ آمد بنظر سبزه چو سبزه که خود رو ٭
چون تازه دمیدست ٭ مانند غبار خط پشت لب جانان ٭ در دست و تسلسل ٭ بار و عوض ثمر اللهمه نافهٔ آهو ٭
گر یار بر زیستی ٭ چیست از زلف گلچین صبا گوشهٔ دامان ٭ در چیدن سنبل ٭ امروز نگارست چمن ست شلایین ٭
از وصف شکوفه ٭ کز میکده شد جانب گلزار خرامان ٭ بر نالهٔ بلبل ٭ چیدست بساط طرب نامیه در باغ ٭ امروز نه
شادی ٭ تا کار کنند دیده خیابان بخیابان ٭ اسباب تجمل ٭ جمعی شبنم و غنچه پیاله و لاله پیاله ٭ ای باده کشان
چون ساقی گلچهره صبا گرم بدوران ٭ با جام پر از رنگ ٭ قمری بنوا سرو برقص ابر بهوا داره ٭ یاران و گر شهوار ٭ گل
خنده زنان بلبل خوش لهجه غزلخوان ٭ در منقبت گل ٭ بسیار عزیزست غرض قدر بد نفس ٭ مهری صفاهانی
این یک دو شبی را که چمن کرده چراغان ٭ تا هر دو سه [illegible] ٭ یعنی که ز ساقی می گلرنگ طلب کن ٭ فرصت مده از دست
بیهوده مشو با خویش دمی عیش و طرب کن ٭ تا گل [illegible] ست ٭ مثال اضافت فقره به بیت شاعری ؎ دیدم پسری
که دلربائی میکرد ٭ از عاشق بیچاره جدائی میکرد ٭ خاکش بدهان ٭ المنة لله که مردم دیدم ٭ کو پیش [illegible] رو
گدائی میکرد ٭ دکان بدکان ٭ مثال مستزادی که بعد اسقاط فقره معنی بحال نمی ماند امیر خسرو ؎ تا خط مشکین
ز رخت بیرون جست ٭ از بادهٔ اشک خویش هر عاشق مست ٭ رخ گلگون کرد ٭ در جوی جمال تو مگر آب نماند ٭
[illegible] که سبزه آب بود دمی بنشست ٭ سر بیرون کرد ٭ میرزا بیدل ؎ گر عاشق صادقی ز تا یاب مثال ٭ پیدا گرد

وان عقده که بسته است بهست بخیال ✤ هم وا گردد ✤ گر آید افتاد بپای طلبت ✤ زنهار ماییست ✤ شاید که تحقیق
برآرد سپید بال عنقا گردد ✤ قطعه مصدر ثلاثی مجرد است از قطع یقطع قطعاً و قطعه در لغت طائفه ایست از شیء
منقول کردند از معنی لغوی برای این نوع شعر بمناسبت آنکه کلام بی مطلعی است بختی از غزل و قصیده و آن چند
بیتی است در یک وزن و قافیه بدون مطلع حقیقی ندارد و در عدد ابیات تا جایی که شاعر بگوید رواست گاهی
در قطعه رباعی آیند چنانکه کمال اسمعیل گوید ✿ بنده زاده علی اسمعیل ✤ طبع سهم سال می دارد ✤ وین دو بیتی
زبان حالش گفت ✤ زین جهت انفعال میدارد ✿ آن وعده ده در خور دو فا بود دگر ✤ یا بنده نه لایق عطا بود دگر ✤
یا وانگه آن خبر و خطا بود دگر ✤ یا بیش ز اندازهٔ ما بود دگر ✤ بعد ازین با ابیات قطعه مذکور است مسمط مسمط در لغت
رشته مروارید است چون لآلی آبدار مضامین خوش آب در سلک این نوع شعر منسلک شود مسمط گفتند و آن مصرع
چند است موافق در وزن بیتی با مصرع آخر در قافیه مخالف باشد و آن از چهار مصرع تا ده مصرع است که هر یکی نامی
دارد مربع مخمس مسدس مسبع مثمن متسع معشر از چهار مصرع کم و از ده زیاده نباشد شعرای سلف جمیع انواع
مسمط بسیار گفته اند بتصاریف ازمنه اکثر آن درین زمان متروک شده لهذا امثله بعضی از سخنان متقدمین بحتی از اشعار
متاخرین آورده شد مثال مربع از نجیب خالص استرآبادی ✿ شد که این کوکبه و این کر و فر میخواهد ✤ تاج و تخت
و علم و تیغ و کمر میخواهد ✤ لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخواهد ✤ اینهمه از پی آنست که زر میخواهد ✤ آن وزیری که بسی
عاقل و دانا باشد ✤ کار او با همه کس رفق و مدارا باشد ✤ مخلص شاه و هواخواه رعایا باشد ✤ اینهمه از پی آنست که
زر میخواهد ✤ لیکن اعادهٔ مصرع در هر بند شرط نیست بل اغلب اوقات مصرع دیگر آرند مخمس از جهت کمال شهرت
محتاج تمثیل نیست مسدس مثال آن وحشت وحشی است که در نهایت لطافت گفته و مشهور است ولی وحشت
بیاضی اختراعی کرده که یک مسمط به دو صنعت گفته یک بند مثمن و بند دوم مسدس از آنجاست ✿ چند آشفتهٔ ایام
دل آزاری من ✤ باعث عزت اغیار شود خواری من ✤ فتنه دلگرم تو چون غصه به دلداری من ✤ رحم بیگانه تو چون
اثر از زاری من ✤ شد فزون در تب غم از سبب زاری من ✤ رحم کن بر من و بر زاری و غمخواری من ✤ چند دل گرم
تو ازان بود با بدل من ✤ چند لب تشنه تو ازان بود بخون خوردن من ✤ ای رسید در من و با همه کس رام شده ✤
بر عمر من بدی شهرهٔ ایام شده ✤ صبح رخسار تو از ظلمت خط شام شده ✤ در سودای تو از هوس پختهٔ هر خام شده ✤ یاد باد
آنکه چه صحبت به صفا میدیدم ✤ در رخت پرتوی از نور خدا میدیدم ✤ مثال مسبع از نجیب خالص استرآبادی
✿ ای زبان از دل و جان حمد و سعید صلوات ✤ بجمال و کمال شه سپهر صلوات ✤ [illegible] ورد ارواح فرشتگان

بسته دین و بآئین محمد صلوات ٭ هر نفس بر گل صد برگ بگو صد صلوات ٭ هر گل عارض جانان بر د را حمد صلوات ٭
و سیوم هر بیخ زیبای محمد صلوات ٭ احتراز از عن الاطناب بر همین یک بند اکتفا رفت و گرنه این سجع نه بند است
مثال مثمن از دیوان نعمت بخاری سه المنة و لله تعالی و التقدس ٭ به قدرت حمدی که گنجش نرسد کس ٭ آن
صانع بی عیب کبریا که ست و مقدس ٭ از دینی و عقبی همه راحت او بس ٭ در بارگهش عرش کمین خیمهٔ اطلس ٭ خرگاه
سراپردهٔ او چرخ مقوس ٭ در قصر جلالش کره چرخ مقرنس ٭ چون ذره که در وهم نماید ز حقیری ٭ مثال تسبیع منوچهر
می گوید همی گرد و صبا پیراهن گل ٭ همی درد ز دل پیراهن گل ٭ بود اگر نیست عاشق بر تن گل ٭ چرا بندد
گریبان گردن گل ٭ به نیسان گشته بستان معدن گل ٭ شده پر مرغ چیز در سن گل ٭ جهان روشن روان از دیدن
گل ٭ دل بستان خوشان از چیدن گل ٭ خروشان عندلیب از شاخ عرعر ٭ مثال معشر از کلام
مختاری سه ای به هنگام شجاعت چون علی مرتضی ٭ صد چو رستم پیش تو جبت زال در روز وغا ٭ رود ده خصم
تو هر یک اژدری شد جانگزا ٭ در درون وی سنانت چون زبان اژدها ٭ بر سر خوان نوالت طاس لعزای
سما ٭ مطبخت را مهر و مه هر دو سنگ آسیا ٭ خاک درگاهت مس آزادل را کیمیا ٭ پیش دریای
کفت غرق عرق ابر از حیا ٭ بحر از رشک کفت دیوانه گردد چرا ٭ بر سر شوریدگی پیدا کند چون بنگری ٭
مسمط دو قسم دیگر دارد که یکی از ان شعری است که هر بیت آن منقسم شود به چهار قسم متساوی سه قسم بر یک قافیه
و قسم رابع بر قافیه که بنای شعر بر آن است صاحب جمع الصنائع این قسم را از مسمط نیاورده و قسمی علحده
اعتبار کرده مسجع نام گذاشته لیکن رشید الدین وطواط و مولانا صفی الدین حلبی از انواع مسمط نوشته مثاله از
طغرای مشهدی سه جور کنی جفا کنم زخم زنی دعا کنم ٭ چون بدل تو جا کنم باش همین چها کنم ٭ سست وفا
سرکشی همچو کمان بر آتشی ٭ از پی تیر و ترکشی شکوه گر از جفا کنم ٭ تو می صاف و من سبو مینو مرا نه رنگ بو ٭
از تو شده هم چو گل مجوره پیشاط و اکنم ٭ بو اقی ابیات برین نسق است گاهی مطلع این نوع مسمط به چهار قافیه
نباشد چنانکه میر و گوید سه مسلسل مسکد او حلقه حلقه مو بهر مویت ٭ کسی دو در تسلسل افتاده اند از مویت
رخت دیباچه خوبی تو نسبتان تحیل ٭ سیاه موی کتبی ز ریحان خط رویت ٭ کسی که این علم را دانند
نگاهت را شفا خوانند ٭ بیک قانون نسیما اشارات دوا بویت ٭ و قسم دوم را مسمط مختصر گویند
و آن چنان است که بیت را چهار قسم کنند سه قسم مسجع و در قسم رابع چند کلمه ردیف آرند و جمیع ابیات برین نهج
باشد مثالش از دیوان نعمت خان عالی سه دیدیم پیچ آدم بسیار حشو و مهمل ٭ ز تمام عالم بسیار حشو و مهمل ٭

هر یک ازین دو دوام دار و تشدید نی نامش جا کرده در الف لام بسیار حشو و مهمل ÷ این پنج نوع مفعول نبود و دو
خرد و غول ÷ پنجم که بماند مجهول بسیار حشو و مهمل ÷ حیوان ولی نه ناطق از کبر قتل لایق ÷ چون خسته فواسق بسیار حشو و مهمل
قس علی هذا بواقی الابیات حق تحقیق آنکه رشید الدین وطواط و عز الدین مصلی مسمط را از صنائع بدیعیه شمرده اند و مستزاد
و متمّا و لغز را نیز از اقسام اولیه شعر ندانند بلکه قسمی از شعر گویند زیرا چه امور اربعه مذکوره را در غزل و قصیده و غیرهما
می آرند اقسام شیء قسیم یکدیگر است بنا بر کثرت استعمال در ابعاد اقسام آورده شد لغز بضم اول و فتح دوم در لغت
و اصطلاح کلامی است موزون که دلالت کند بر ذات شیء بلکه صفات و علامات و خواص و لوازم آن بوجهی که ممتاز
سازد آن شیء را از جمیع ما عداه با وصف تعمیه خفا در اول آن اغلب اوقات لفظ چیست آن بانظائر آن مذکور کنند
لهذا در فارسی چیستان موسوم گشته مدققان فن سخنوری لغز را در نثر نیز نوشته اند و صحیح تکواره شرف الدین علی
یزدی فی حلل المطرز ازین رو امثله آن نظماً و نثراً آورده شد مثال لغز منظوم از تشبیب قصیده شیخ فیضی فیاضی
ے کودکی دیدم شگرف از کشور هندوستان ÷ پوستش بر موی صورت بسته مو بر استخوان ÷ کودکی ناسوده بر پستان
مادر لب هنوز ÷ شیره از شهد صافی تر ز لبهایش چکان ÷ بوالعجب طفلی که لب نگشوده در مهد وجود ÷ یا درسی
از بد و فطرت و شکم دار و دهان ÷ از شکم زاید طفلان او برون آید ز دست ÷ کودکی با صد هزاران طفل نورس امان
خود مپرس از حالت پیری آن کوتاه عمر ÷ تو سفیدی گردش ظاهر نگر دیده جوان ÷ شوخ بیباکی که از شوخی و بیباکی خویش
از درخت آویزد و هم از درخت افتد ستان ÷ چون شهید بیکفنان ریسمان باز از نشاط ÷ گاه عریان بر سر چوب بست
و گه با طیلسان ÷ می شد پهلو بخاک و میکند غسل صفا ÷ مشرب صافی او از هر کدورت بر کران ÷ گاه تند و
و ترش روئی کند با اهل ذوق ÷ گه بشیرینی و خوشخوئی بود با همگنان ÷ چون دل عشاق آخر نرم تر گردد ز موم
گر چه سنگین باشد اول چون دل سخت بتان ÷ می ستاند بوسهای تازه از لبهای سبز ÷ تا بیکباره می خندد قالب
تهی از شوق آن ÷ سبز شیرینی که چون عاشق نهد لب بر لبش ÷ از دهان شکرین خود برون آرد زبان ÷
تا حلاوت یابد گرد نعمت ده روزه را ÷ هم لبالب شد زبان و هم سراسر شد دهان ÷ کس بکجا یابش کجا
یابد که دارد جلوه گاه ÷ گاه در بازار و گه در خانه گه در بوستان ÷ میبرد در جیب و میگنجد درون پیرهن ÷ چون من
از نظاره حسن لاله فلان ÷ همچو پستانی بود در چشم طفلان هوس ÷ نی چو پستانی که دارد با دل نامهربان ÷ از سواد
سته گانه شمار نیش دوم ÷ مرتبت در ارکان ترتیب حکیم کاروان ÷ معدنی نبود ولی بینندش ارباب نظر ÷ گه
زمردی رنگ و گه زرین و گه یاقوت سان ÷ کاغذین ظرفی است بس نازک که حکمت دان غیب ÷ شربتی بخشید اندرو

ز قند و نه عفران ٭ زعفران گر نیست در اجزای این ترکیب خوش ٭ چون شوند ارباب ذوق از لذتش وشادان
مضرتش او گاه صفرا و گهی صفرا شکن ٭ مغز سودای مزاجان را چه می سود از نشان ٭ گرم و تر دانند دانایان مزاجش
سبحه روح ٭ تا جهان باشد گوارا باد بر روح و روان ٭ نیست تخم مرغ لیکن چون شگاف سینه اش ٭ زرده چون
تخم مرغ از جوف او گردد روان ٭ نیست شش پرواز و باشد جلوه گاهش بر درخت ٭ نیست از مرغان ولی با مرغان
بود هم آشیان ٭ هم سرور افزای طفل و هم طرب پیرای پیر ٭ هم نشاط میهمان هم آبروی میزبان ٭ چون
ندارد مثلش عزیزی از مردمی نسیان که هست ٭ بر سر خوان عزیزان چند روزی میهمان ٭ آن نخودی بوده از مهر نعمتش
کامل فزون ٭ بر سر خوبی رقم کردم بنام او نشان ٭ مثالی دیگر از کلام مؤلف ٭ چیست آن پیکر که تمثال
صورت آرای کارگاه خیال ٭ زاده سنگ و سنگ دشمن او ٭ طرح نقش عجیب شد فن او ٭ چون در آید
به جلوه گاه عیان ٭ زره هش و رسته قبا پنهان ٭ اول و ثانی اول و آخر ٭ طرز و انداز نیک از و ظاهر ٭
عین ثانیش بر خوران ٭ جان شب بی سخن دو صد میدان ٭ عین معنی ست رابع نامش ٭ آخر باده و بالا تمامش ٭
نام ثانیش تا کنی معلوم ٭ کلک وارسته میکند مرقوم ٭ تلخی از چیز و اولش بارد ٭ معنی ناصحی زبان ارد
قلب ترديف غايت از سر کن ٭ خلعت کاملش در بر کن ٭ یک تمهید اولش لا از غم باد یار بند قلب بد
مثال لغز منثور از سخنوری آرزوی همدم سوخته پیشه که اسمش چهار حرفست عدد حرف اول نود و چهار
ده هم پنجاه و پنج سوم شش صد چهارم هم صد ده و دوم که مجموع یکصد و شانزده و هشت خاطرم را افسرده دارد ماننده
قدح چشم سیر دوخته ام ٭ خود را ز غمش چو انگارا فروخته ام ٭ بر آتش اندر دهن او زان آبی ٭ کز شعله اشتیاق
دل سوخته ام ٭ مثال دیگر از مؤلف آرزوی بیتی که تنصیف خنده و از نصف اولش گل ایکند و کلمه تحسین را
نیمه ثانیش بر زبان دارد اعداد اولش یکصد و هشتاد و یک است لا ابالی نیمه ثانی در آتش با هم متحد و معدد
ثالثش یک درجه از ثانی بالاتر ثانی و ثالثش تالی و مقدم هم است که تالی مقدم شده و مقدم تالی گردیده سحر
از حسن برشته اش چشم آب میدادم و هر صباح چمن گلو سوزش چشم گرم میکردم او با وصف آتش زبانی و
شعله خوئی با من گرم سخن دوده دم بدم گرم سر پیچشید اگر صحبتها ساغر لبریز حیا میکرد و دماغم تخت مینمود و بوسه
ساغر در اقطاع تنخواه سپهر سود هر چند روز است از من دوا بوسیده و با آن همه دلسوزی و گرمجوشی از صحبتم دا سوخته
از مهرح و چون قهوه در آب دو دانشم و شوق دید جسم آتش غضبش و لب بر لب نهادنش آتش بر پایم در این آرزو
حبة القلب چو قفل بر آتش میگذارم و از خمیازه کشی چون غنچه از خار رفته سجا مانده ام تا آنکه پیمانه عشرت تهی

پیمانهٔ نشاطم پر شود و مشغلهٔ ادراک بی حضور آن یار گر محو و بیهوشم سوخته پرشته دم دودی ندارد اگر دست بهم دهد
پارهٔ از آن برای تطییب دماغ و سرگرمی ایاغ ارسال دارند و باز از نشاط بارا گرم سازند معما کلامی ست رمزی
که بوجه صحیح مختصر البیان دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما فرق میان لغز و معمی آنست که مقصد اصلی
در معمی من حیث الاسمی از تفصیل حروف و الفاظ می باشد و در لغز از ان بدر که در لغز مطمح نظر ذات اشیا است
و احوال آن و گاه باشد که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان دانست چنانکه این معما باسم بهشت ؎
چار حرفست نام مطلوبی ٭ که تمنای اهل عالم گشت ٭ هست چار حرف چنان عجب که از وی ٭ دو اگر بفگنی بماند
هشت ٭ چه این معمی دلالت میکند به اسم مشار الیه بذکر صفات و علامات بهترین معمی آنست که با وصف
اشعار بنام مقصود معنی دلاویز از ان فهمیده شود و شاعری این معما بنام حضرت علی مرتضی که اسما بحرکات حروف
دارد بسیار بدیع و غریب گفته ؎ چشم بکشا و زلف بشکن جان من ٭ تا ببینی هم دل بریان من ٭ معمای
دیگر باسم نعمان از جلال سیادت ؎ چشم تو که زید دست ابد بست ٭ مارا سبب نیاز آرد
فصل سوم در بعض مصطلحات شعرا نظم در لغت معنی آن پیوستن ست و باصطلاح سخن موزون
که از جهت رعایت معنی و تناسب الفاظ باهم پیوسته است مطلع بیتی ست که هر دو مصرعش قافیه دارد و در
آغاز قصیده و غزل باشد و آنرا بیت الغزل گویند حسن مطلع نزد قدما بودن معنی مستعمل ست اول آوردن شاعر
معنی مطبوع دلاویز در بیت اول و دوم اعاده قافیه مصرع اول مطلع در بیت دیگر غزل و آنرا از قسم
ایطا شمارند بلکه دو مطلع باشند و از صنائع پندارند چنانکه امیر خسرو دهلوی فرموده ؎ مرا باز از طریق
ساقی خود یاد می آید ٭ غم دیرینه بازم بر دل ناشاد می آید ٭ بروای خواب یار من نشد پیدا که باز امشب
سر زلف پریشان کسی ام یاد می آید ٭ محسن تاثیر ؎ تکیه بر لطف خدا تکیه درویشان ست ٭ یار
حق منزل آرام درویشان ست ٭ غیبت از خویش گرفت و ست دو پیدائی ٭ چه حضور ست که در خلوت
درویشانست ٭ مقفی مصرعی قافیه است از بیتی که یک قافیه دارد مقطع بیت آخر ست که سخن بر آن
قطع شود و حسن مقطع چنانست که ابیات اخیر شعر در نهایت خوبی گفته شود و تا تلافی تقصیری که در ابیات
ما قبل بوقوع آمده باشد بوقوع آید و سامع را لذتی تازه بخشد و در عامه خلق بیتی ست که مقدم بر مقطع بود
پیش مصرع مصرع اول بیت ناظم هروی ؎ مناسب مصرع آن شاه مطلع ٭ که دارد از خدا
پیش مصرع ٭ بیت الغزل و بیت القصیده بیتی که از جمیع ابیات هر دو قسم لفظاً و معنیً پسند

و مطلع ع باشد علی نقی کمره ای ست بود لعل آن دو شیرین مصرع * پس بیت القصیده خط تو * و دهان را
شاه بیت نامند و لی وحشت بیاضی ست مرا مدح تو نظمی ست شاه بیت سخن * مرا بوصف تو مجموعه ایست خالد مثال *
مطلع و مخفی مطلعی باشد که مصرعش در معنی تمام باشد و موقوف هم نبود مثاله سالک یزدی ست داغی نتوان سوخت
که به یک پا نیست * خونی نتوان ریخت که در ساغر ما نیست * حیاتی گیلانی ست ای جاه تو پیرایه گیتی چه فلک را *
وی جود تو سرمایه اکثر چه اقل را * گوشواره مطلعی که ابیات مقطع غزل آرند برای مطلع سر غزل چنانکه در دیوان طغرا
بسیار است از آنجمله است ست شد این نظم طغرائی ست حال من * چو گرد شیوه تردامنی خراب مرا * حبیب ماند همه
از فکر چون حباب مرا * که درین از چه گرفتار شد آب مرا * حکیم شهرت اکثر معنی مصرع مطلع را در مقطع می آرد چنانکه گوید
ست هر که از پهلوی جیب غیر روزی خوار شد * با بدش چون شمع باریک از ره نظاره شد * هر که از پهلوی جیب غیر
شهرت در حشمت چشم * با بدش چون شمع باریک از ره نظاره شد * و گاهی بعد مقطع بیتی آرند که یک قافیه دارد ظهوری
گوید ست چون ظهوری شد آنکه صاحب طرز * از غزالان غزل طرازی کرد * بطواف مقام ابراهیم * در دکن
خویش اعجاز می کرد * تخلص بیتی که نازکترین ابیات غزل و قصیده باشد لفظاً و معنی او معاً تخلص در قدیم الایام
بیشتر در قصیده مستعمل بود چنانکه خلاق معانی گوید ست تا تخلص کنم از وصف رخت * به ثنای شه احرار زمن *
فخر دین صاحب عادل که مدام * شمنش باد بکام دشمن * کمال اسمعیل ست بخشنده کجاست که چنین قصیده را *
مخلص کنم بجیش و با او کنم خطاب * و در متاخرین تخلص مراد از نام شاعرست که برای مقاطع اشعار بخود قرار دهد
و حسن التخلص حسن التفات شاعر بمدح ممدوح یا آنچه مقصود و منظور او باشد تصرف آنست که مثلاً شاعری شعری
منظوم ساخته و معنی مقصود را بلطافتی که میبایست ادا نکرده دیگری بقوت طبع دخلی در آن بکار برد و بتغییر الفاظ معنی را
لطیف سازد یا مصرع دیگر مناسب تر از مصرع اول موزون نماید مثال تغییر لفظ تصرف خان سراج المحققین ست در دو شعر
طاهر وحید اول ست اعتبار است جهان رفته است پیش از آمدن * نامها در وقت کندن از نگین افتاده است *
تصرف ع نامها در کندن از چشم نگین افتاده است * و در مصرع ست مستحق را زین بخیلان چشم احسان داشتن * همچو
خون کم کردن قصا دارد و بتین شست * لفظ ریزش بجای احسان تصرف است مثال تبدیل مصرع قاسم مشهدی ست
بدیر و کعبه بر قصه سرستان آزادی * که روز جمعه بازیگاه طفلان ست مکتبها * شاه ناصر علی مصرع اول را چنین
گفته ع چه خواندی درس آزادی گلستان شو و زندان * تصرفی که شاه صفی در شعر آصفی نموده مثل ندارد
شعر این ست ست بتوانی که دهی اشک مرا حسن قبول * الخ شاه صفی بجای بتوانی چشم دارم تصرف نمود و شعر ترکه

شعر لیست که آبداری و سلاست آن چون چشمهٔ آفتاب بموج زند لسان الغیب گوید ـ کی شعر تر انگیزد خاطر
که حزین باشد * شعر خشک شعریکه لفظاً و معنیً از دایرهٔ خوبی بیرون بود کمال اسمعیل گوید ـ خشک بست شعر م
آخر ویست تا مرا * از بحر شعر نوک قلم تر نیامدست * این دو شعر سعدی معصوم و حیدان ازین عالم است ـ
ای سمن بر گریبان تو امکان دارد * جلوه گر چون نفس صبح شود بوی سفید * بتغافل زدن از حرف
تبسم کردن * گردش پهلوی از فتنهٔ خواب لب کیست * بدیهه انشای شعری بالطیفه بحسب مقتضای
مقام بی فکر و تامل مثال روزی اکبر پادشاه موافق اعتیاد بر فیل مست سوار بود و فیل بی اعتدالیها نمود
مردم بر خود بسیلر زیدند خنجر بیگ از امرای پادشاهی حاضر آمده این ابیات بدیهه معروض داشت ـ
شاه باید که در گه و بیگاه * از خود و خلق حق بود آگاه * تو فرمود حق نگهبانی * منصب انبیاست چوپانی
همه داری ز لطف یزدانی * چکنم قدر خود نمیدانی * تو نجنده بفیل مست سوار * خلق در گریه پیر و دیوانه
تو بدندان فیل و دست زنان * مردم انگشت فکر در دندان * تو شب تیره در رفته بکیسه راه * مردم از ته
نبوت شعل آه * تو بسر با سینه گردیده * خلق در زیر جامه لرزیده * پادشاه فردوس آرامگاه بدیوان تن حکم کرد
که چند لک دام جاگیر تنخواه لباس خان اسیه نخواه کند دیوان خصم ایشان بود در تغافل زد خان اسیه چون دید که دیوا
تن تسیه بنا امید شده تن زد روزی خان اسیه در حضور حاضر بود و دیوان تن نیز در موقف ادب ایستاده پادشاه
با سیه فرمود که شعری بخوان او نیز بدیهه این بیت بعرض رسانید و دیوان را نیاخت ـ دارم صدف دل چو
گهر آبله چند * دارم گله چند زبیحوصله چند * تغلیب از روی غلبه چیزی را در تحت حکم چیز دیگر آوردن یقال
عرب عاقها بتها و ماء باردا چه معنی تعلیف چرانیدن است و این متعلق بتبن است نه بماء در فارسی محسن تا
گفته ـ تا گیر و منصب دیدار جانان دیده ام * آب و جاروب میکشد از اشک و مژگان دیده ام * کشیدن
بجاروب متعلق است نه بآب * معجزه عاجز بودن شاعر یا منشی در ادای غرضی که انشای آن شروع کرده و دیگران
برنط محمود با تمام رساندن مجاوبت شاعری شعری موزون سازد و دیگری از روی امتحان جواب آن گوید
و آن سه قسم است اگر مجیب در درجهٔ اعلی است آنرا تتبع گویند و اگر ادنی است متابعت و تتبع و اگر متساوی است
ست جواب نام گذارند مدح ستودن کسی را و آن بر چهار قسم است بالاستقرار اول حمد است که آن محامد او تعالی
کبریاست جل جلاله دوم نعت که آن انشیه ذات محمدیست آنچه تتبع و تصفح معلوم شد نعت خاص است اصطلاحاً
بجناب مقدس نبوی مسند العتبی اصلی در موارد کلام آمده چنانکه کمال اسمعیل در صفت عمارت ممدوح گوید ـ

خرد بر صورتش عاشق کرم در ساختش ساکن ٭ زبان در نعت او قاصر سخن در وصف او مفحم ٭ و در وصف درویش
او الهروی در مدح مشایخ آورده چنانکه گوید ع چه نازد فکرت صائب کشم چو سیدار ره ٭ چراغ ناطقه را نعت
شیخ نورانی ٭ سوم منقبت که آن مدیح آل اطهار است و خلفای کبار چهارم مدایح یعنی صفت سلاطین و امرا
و مشایخ و فضلا و غیرهم پنجم هجو و هجا و قدح مذمت کردن ست و آن دو قسم ست هجو ملیح چنانکه این قطعه
نعمت خان عالی ع داد نواب نسب نامه خود را بفقیر ٭ تا بجویم زکجا این گهر نایاب رسید ٭ بتتبع ز تواریخ بجویم
که بکه نسب سامی این گوهر خویش آب رسید ٭ من بیچاره نمودم چه قدر سعی و تلاش ٭ تا بآدم نسب نامی اسپ رسید ٭
دیگری گوید ع زشهر هری مردی آمد غنی ٭ برای قضا صدر راضی نمیشد ٭ خری داد رشوت که تا گشت قاضی
اگر خر نمی بود قاضی نمیشد ٭ دوم هجو قبیح که آن بصراحت دشنام قبیح فضیح مهجو دادن ست چنانکه حاجی حکیم
شفائی نعمت خان عالی آن محتاج بتمثیل نیست ششم اختلاس در لغت ربودن ست و فی الاصطلاح ادا کردن ست معانی
مدح در غزل و یا بعکس مثال اول میرزا صائب گوید ع خاکدان دهر مفلس بود از نقد مراد ٭ دستهای هم چو
دریا و کان آمد پدید ٭ شیخ محمد علی حزین گوید ع خاک بی سرمایه مقبول و خراب افتاده بود ٭ بر فشاندی دست و
دل دریا و کان آمد پدید ٭ مثال دوم طالب آملی در تعریف اسپ گوید ع وقت نعلش پا بسان ساق خلخال آشنا
در جدارش دست همچون ساعد دستینه دار ٭ هفتم صنعت آنست که در ربط کلام طرفه ایراد کند لفظاً و معناً
لفظاً مثل ترصیع و تجنیس و معنی چون ایهام و خیال و نظائر آن تفصیل صنائع در فصل جداگانه قلمی خواهد شد
انشاء الله الصمد کلام مصدوف را مصنوع خوانند هشتم ترکیب الفاظ ست بنحوی که داب فصحای بلیغ و
بلغای فصیح ست و صرف الفاظی که ملفوظ خواص بود و ترک سخنان بیفایده شنیع گفتن چنانکه طرز میرزا ست
مثل عرفی و ظهوری و میرم شاه نهم انشا و انشاء سخنان لطیف مفید ست چنانکه داب فصحاست دهم التقای خاطر یا
در معنی واحد بخاطر دو شاعر بنحوی که لفظاً و معنیً تفاوتی نباشد بی اطلاع هم و الا سرقه ست و همین توارد گویند
چون حضرت اعلی شاهجهان آباد بنا گذاشت شعرا برای تاریخ آن مامور شدند این مصرع ع که شد شاه
جهان آباد از شاهجهان آباد ٭ در یک شب بیحیی کاشی و ابو طالب کلیم القا شد چون صبح بعرض پادشاه رسید
و هر یکی از دو شاعر مدعی آن مصرع بود و شد و باتفاق بی اطلاعی خود مبالغه کردند پادشاه از ایشان وقت فکر
پرسید یحیی کاشی گفت مرا این مصرع اول شب رسید ٭ ابو طالب کلیم گفت مرا آخر شب و چار حصه پادشاه
نظر بسبقت زمانی حکم بصله نمود و دوم را نیز محروم نگذاشت حاصل متوارد وقت شاعر انشای معنی قصد کند

و در یک بیت اوانکه دو بیت دوم موقوف گذارد سیاق ترکیب مطلوب یا آنکه بیت اول دال باشد بر آنکه
اتمام معنی موقوف بر بیت دوم است مثیر رضائیا در غزل گوید گر بینیا مرا بیاید پیغام * از کرم اینجا
نوبت دیگر گرو * دست دوختی که تم از گردن مینا کوتاه * که مرا ذوق کسی یاد آن لب ساغر کرد * حضرت امیر خسرو
ره درحسن تو اکسی نماند الا * خورشید که هر صبح برون آید تاه * خدمت کند و پای تو بوسد اما * باقی تو
بسوی او که تا بوسد پا * ترادف آوردن دو لفظ مترادف در کلام و آن بقول رشید الدین وطواط دو قسم
است یکی هنر و دوم عیب هنر آنست که میان مترادفین بحسب استعمال تفاوت باقی باشد مثالش از شیخ شیراز
ره دریاب دمی صحبت یاری که دگر بار * چون رفت نیاید بکمند آن دم و ساعت * و از این قبیل است وعد
و وعید که با وصف ترادف تخالف استعمال دارد و عیب آنست که میان هر دو مترادف فرقی نباشد چون حرص
آز و جام و ساغر لیکن آنچه بتتبع معلوم شد در متاخرین بلکه در قدما هم استعمال چنین مترادفات عیب نیست کمال الدین
گوید ره مرا ز او عیار را اندازی دوست * مکارم تو از آن ترک جام و ساغر کرد * ظهوری ره چمن چمن
از باغ و بوستان بدن * وجه جلوه و درتنگی قبا دزدند * بدیعی سمرقندی که اشعار او در اصطلاحات اشارت دید ره
تمثیل آورده ره شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آز * گاهی هوای بستر و گه فکر ساغرم * تنظیر نشاید که
ره تسبیح و سبحه از گل پیمانه میکنم * خاک مرا از تجنس بر آرد مرا دمی * و در دواوین امثال بسیار است

فصل چهارم در محسنات کلام اول فصاحت در بعض کتب لغت معنی آن صراحت و ظاهر بیت و

بعضی بمعنی خلوص گویند یقال فصح الشیء خلوصه مما یشوبه و اصله فی اللبن فصح اللبن اذا اخذ عنه الرغوة
و در اصطلاح خلوص کلام است از ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید و فصاحت کلمه خالص بودن آن
از تنافر ات و فصاحت کلام ... آن از ضعف تالیف و تعقید و فصاحت متکلم قدرت است او را بر ترکیب الفاظ
بتالیفی که مقتضای فصاحت باشد و احتراز او از آنچه منافی آنست مثل ضعف تالیف و تنافر کلمات و تعقید
در معایب کلام بیان خواهم کرد دوم بلاغت بلاغة الکلام مطابقته لمقتضی المقام مع فصاحته
یعنی بلاغت مطابقت کلام است مقتضای مقام را با فصاحت کلام و مقام چیزیست که متکلم را تحریک
بتکلم ... و مطابقت کلام مقتضای مقام اشتمال کلام است بر خصوصیت مقتضای مقام و عدم خروج آن از مقتضا
مثلا اگر مخاطب طالب حکم بحث باشد الفاظ تاکید در کلام نیارد و الا با تاکید مؤکد سازد و در مقام تعریف متکلم
حیران شود یا بالعکس بقدر فهم و ادراک مخاطب حرف زند بلاغت با متعلق است بکلمات مرکب با متکلم اول ...

کلمات فصیحه است متضمن معانی دلپذیر دلاویز که فهم مخاطب ابادراک معنی مقصود وافی وکافی باشد دوم آنکه متکلم مقصود
و غرض را بمقتضای حال بیان سازد و بمقتضای حال مختلف ست هم در کلمات هم در مجلس هم در خطاب باید که فی کل
حال معنی که در کلام انگیزد با بلیغ وجوه بیان سازد سوم سلاست و آن روانی عبارت ست بسبب نبودن گرفتگی چنانکه در بعض
عبارات طغرای مشهدی دیده شود چهارم جزالت و آن آوردن الفاظ شسته و آشنا و معانی بیگانه ست بنمطی که
اگر تبدیل لفظی بلفظی خواسته باشند نتوانند بنابر نگینی کلمات و چسپانی الفاظ و رعایت تناسب صورت نگیرد و از لطافت
کلام برهم خورد و جزالت که در نثر گلستان شیخ شیراز با فصاحت و بلاغت جمع شده دیگر کم کسی را میسر آمده و باعث
پنجم ابداع و اختراع و آن پیدا کردن معانی تازه و تشبیهات پسندیده ست از پیش خود نه چون تنک مایگان قلیل البضاعه
هنگام انشای شعری یا نثری تفحص الفاظ و معانی کرده مصنفات سخنوران گشتن و بغارت و تالان مضامین و معانی
اهل انشا کمر التقاط چست بستن ششم دقت و آن آوردن معانی باریک دلفریب تا تامل وافی ست لیکن در دقت باید تا به
غلو نرسد که چون معمی نامی از معنی داشته باشد و معنی چون صورت آیینه خیالی بیش نبود هفتم رعایت تناسب آنچنان
که الفاظ مناسب مقام در رعایت آبانی و شایستگی صرف شود مثالش از شیخ شیراز ه خلاف رای سلطان رای
جستن ٭ بخون خویش باشد دست شستن ٭ چه اگر گفتی ز جان خویش باشد دست شستن همان معنی مستفاد شدی
لیکن رعایت تناسب که از لفظ خون پیدا شده ست از دست میشد ازین عالم ست این شعر عبد الرسول استغنا
ه دولت آزادگی موقوف بر اسباب نیست ٭ از تعلق دست شستن پای بند آب نیست ٭ هشتم توجیه سخن
بعض عوارض از حرکات و سکنات و یا افعال و اقوال بر ذوات و اشیا بنمطی نسبت کردن که آن عوارض حسب خلقت
یا اصطلاح یا اعتیاد برای آن مشهور و معروف باشد چنانکه خنده گل و راستی سرو و شیرین زبانی طوطی و ناله بلبل
لا علی خلافه نهم وضع الشی فی محله اگرچه این و توجیه سخن با هم تحت مانا ست لیکن مابه التفریق اینکه در توجیه عوارض
ذوات مقصود ست و درینجا محل چنانکه مرغ و آشیانه و جام و صهبا و دُر و دریا و شمع و لگن شانی تکلو گوید ه دلم
در سر زلف تو هست خانه طلب ٭ چو مرغ در سر شب باشد آشیانه طلب ٭ اگر بجا نه برای مرغ میگفت وضع شی
فی غیر محله میبود دهم ذکر مطابق و قسم لوازم آنست که شاعر و منشی چیزی گوید و لوازم آن بسبیل مطابقت مذکور سازد
صاحب جامع الصنائع نوشته که بنا بر ترک مطابق وقتی برین شعر شیخ شیراز ه نه بوسه ها بیارایند وقتی خوبرویان
تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی ٭ ایراد گرفته اند وقتی درین شعر سهو ناسخ ست که نشانا ایراد شده در اکثر
نسخه بجای وقتی مردم ست ازین مقوله ست این شعر فقیر الله آفرین ه بو وز شرم محسن کی بجای این مردم ٭

که شاخ گل به نسیم صبا گل افشان ست ✤ قرینه لفظ شرم پیدا نیست چه شاخ گل بتحریک باد صبا گل افشان میکند نه بشرم فافهم وتامل کمال اسمعیل ست چو خیل زنگ بیار استند صف جدال ✤ سپاه روم هزیمت گرفت در هم حال چون اضافت خیل بزنگ کردنا چار شد از اضافت سپاه بروم وگرنه اضافت اولی مهمل وبیفایده بود مثال دیگر از یوسف نکهت ست روز وشب درس باده میخوانیم ✤ قلقل شیشه شرح جامی ماست ✤ اضافت آنچه بتتبع دریافتم اضافت بر دو قسم ست حقیقی ومجازی حقیقی سه نوع ست نوع اول اضافت لامی ودران سه چیز می باید اول تباین مضاف ومضاف الیه دوم ظرف نبودن مضاف الیه مضاف را سوم اخص مطلق بودن مضاف الیه از مضاف محسن تاثیر ست گل را بود از بندگی روی تو سر خط ✤ چون لاله که بر چهره او داغ غلامی ست ✤ ناصر علی ست چو خواندی درس آزادی گلستان بشو در زندان ✤ که روز جمعه بازیگاه طفلان ست مکتبها ✤ دوم اضافت بمعنی فی ست ودرین نوع مباینت مضاف ومضاف الیه وظرفیت مضاف الیه برای مضاف الیه می باید محسن تاثیر ست طول کلام گر همه جان تیش کشند ✤ در کیش من کشنده تر از یار ارقم مراد طول کلام ست نوع سوم اضافت بیانی ودرینجا اخص من وجه بودن مضاف از مضاف الیه بودن مضاف الیه اصل مضاف باید محسن تاثیر ست فقر خود را تازه رو دارم بباد سخن ✤ بخیه از تار نفس شد خرقه پشمینه ام مراد خرقه پشمینه ست وقسم دوم که آنرا اضافت مجازی نامند یا تشبیهی ست یا استعاره اما تشبیهی مشبه به بودن مضاف ست مضاف الیه را تاثیر گوید ست پرورش یافته مهر تو در روز جزا ✤ همچو خورشید ز صبح کفن آید بیرون مراد صبح کفن ست اما استعاره مثالش محسن تاثیر ست چون نمکدان سخن دست بعالم افشاند ✤ مزه هست دگر با من ومعانی من ✤ مراد نمکدان سخن ست

فصل پنجم در صنائع

و آن دو قسم ست معنوی ولفظی لهذا درین فصل دو لمعه آوردیم لمعه اول مطلع لمعات صنائع معنوی ست چون تقدم معنی بر لفظ کنار علی علم روشن ست تقدیم دادیم صنائع معنوی را بر لفظی وبیان میکنیم در هر دو قسم صنائع آنچه از کتب مطوله مثل مفتاح سکاکی وتلخیص ومطول استنباط نموده ایراد آن در کلام موجب کمال حسن وحسن کمال انگاشته اند ذو المعنیین وآن آوردن لفظ مشترک المعنیین ست در کلام آن هر دو معنی حقیقی بود یا یکی حقیقی ودوم مجازی ومراد متکلم هر دو معنی باشد فاضل قراباغی در شرح انوری نوشته قاعده آنست که در عبارت محتمل المعنیین ولفظ مشترک میان دو معنی کلا المعنیین اراده نمایند ومراد از اراده کلا المعنیین آنست که هر دو معنی مخطور خاطر ومنظور باشد مثال هر دو معنی حقیقی از لفظ تازی شهید علی مهری مشهدی گوید

سے آن نہال شیرین کہ نگار نہم پیوند زده * دل ہیر داز انکہ بوجہ نکو زده * از لفظ وجہ ہر دو معنی مراد شاعر
ست مثال دو معنی حقیقی از لفظ پا بسی قدر پاش خان مسیدے ای گل ازین بادہ سخن نشنوی چرا * یکحرف
ہم پایش بوسہ از تو شنیدہ ایم * آہلی شیرازی سے تلخی کوہکن می نتوان گفت * ای جان شیرین ابقاده
محاسن کاشی سے شکر چیزی ام از طرہ ہا یا بہ جدا * دست مشاطہ الہی شود از شانہ جدا ہمعنای صفاہانی سے شانہ
مشاطہ را ازو گسست * از پیشانی پر لعل را بست * شانہ دو معنی دارد و ہر دو مدعای شاعران ست و
اینکہ بعضی در شعر محسن کاشی صنعت ایہام مید و تسامح ورزیده زیرا کہ در ایہام مقصود نبودن ہر دو معنی
شرط نیست بلکہ معنی بعید مراد میباشد و درینجا ہر دو معنی منظور ست زیرا کہ جدائی شانہ از دست مشاطہ و دور
او از شانہ ہر دو [illegible] لفظ شانہ درین بیت حضرت امیر خسرو سے ما بر زلفت را جدا مشاطہ گر از شانہ کرده *
دست آن مشاطہ را باید جدا از شانہ کرده * بطریق ایہام ست چہ اگر از شانہ مصرع دوم کہ قافیہ ان قرع شده
ہر دو معنی مراد داریم قافیہ غیر معنی نشود و پس شعر شعر نمی ماند و لیس کذالک مثال لفظی کہ یک معنی حقیقی و یک
معنی مجازی داشتہ باشد ملک قمی سے ہیچ گفتم آن دہان را یار شد در پیچ و تاب * از غضب گفتا چہ گفتی
باز گو گفتم کہ ہیچ * درویش دہلی سے میان بلطف گشاده دہان بخنده گشود * بناز گفت مراد تو ہیچ پنہان
شنیده است ما ہر وی من عرق از روی آتشناک ریخت * آبروی چشمہ خورشید را بر خاک ریخت * در ہر دو شعر
اول لفظ ہیچ و در شعر سوم چشمہ خورشید لفظ ذو المعنیین ست مؤلفہ دولت بید از خود حاصل عرفان شد
گفت چون مقصود حرف حق سرش بر دار شد * و ہمچنین این شعر مفید بلخی سے بپیش آن لب میگون کہ در
کمال فشانی ست * چرا کہ شگفتہ غنچہ دہان دارد * ذو المعنیین دو قسم دیگر ہم دارد آنرا ذو المعنیین عاشق
گویند یکے ازان آوردن لفظی ست کہ در تازی معنی دیگر باشد و در فارسی معنی دیگر مثالش شاعر گوید
سے ہمہ آب بود دایم کہ شاه * ناگہانی رسید بر سر راه * آ در تازی آب ست و در فارسی ضمیر متکلم مع الغیر
یا لفظے کہ در تازی معنی دیگر و در ہندی معنی دیگر باشد مثال خان آرزو گوید سے ز بقال ہندی دوش دیدم
کہ حسنش داشت شور و فتوے * بہ ما شت نمک بنمود یعنی * لئن لم تنتہوا سمی سلوی * مراد سلونی ست
دوم لفظے کہ در فارسی معنی دیگر و در ہندی مفہوم دیگر دارد مثال از نعمت خان عالی سے حرف بیجا از کسی نشنیده ام
شاه [illegible] * غیر از کسی گفت بیار بیجا بیجا * بیجا در فارسی مترادف بیموقع و در ہندی صیغہ امر از نواختن
سا ملنانی شمیری سے [illegible] آنچہ نیر بجا [illegible] رحم کرده * چو گفتم خدا را گفت آہو * آہو در فارسی معلوم [illegible]

و در زبان هندی پنجابی ترجمه آری دیگر فیها حت خان اضحی است گفتم درین بهار گهی باده بخور که ∴ از تار
گفت آن بیت هندی کهد و کد ∴ که در فارسی معلوم است و در هندی گاهی بمعنی دیگر هم شعر آورده که لفظ
ذوالمعنیین در کلام آرند بتناسب لفظی و مراد معنی قریب بود و معنی دوم آنرا ایهام نتوان گفت چه در ایهام
معنی بعید مقصود باشد و فیما نحن فیه معنی قریب مقصود است مثال اگر گوید نقش ببین کان دغا در زده ترا
در ره عشق ∴ چون حریفان دو گفتم [illegible] و دشنام شد ∴ داو دو معنی دارد یکی دشنام که بعید است و دوم نقش داو
که قریب است و مقصود شاعر ذوالمعانی این صنعت چنین است که ذوالمعنیین فرق آنکه در اینجا معانی زیاده
باشد مثالش عکس رخ خوب تو در آب روان دیده ∴ واله شد و فریاد برآورد که ماهی ∴ از لفظ ماهی
چهار معنی حاصل شد اول ماه دوم ماهی سوم ماه استفهامیه چهارم آب فتامل ایهام در لغت در وهم انداختن
است و فی الاصطلاح ایراد لفظی است که ذوالمعنیین باشد یکی قریب دوم بعید که ذهن سامع بمعنی قریب انتقال
کند و معنی بعید مراد متکلم باشد و همین است فرق میان ذوالمعنیین و ایهام مثالش از آیات بینات الرحمن
علی العرش استوی دیگر والسموات مطویات بیمینه مثال از پارسی محراب است انگشت مصوری که بدنجا
میکشد ∴ تا [illegible] تو کجا میکشد ∴ [illegible] سپیده بهار چنون آمده است در عالم ∴ [illegible] زلف
پریشان یار میبینم ∴ یعنی [illegible] که فال شاه بینی باشد مقصود شاعر است قاضی [illegible]
[illegible] آن [illegible] ∴ گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید ∴ [illegible]
یک [illegible] صبح [illegible] ∴ که آفتاب [illegible] شمس الدین فقیر [illegible]
[illegible] ای خضر [illegible] ∴ ایضا [illegible] که در این جهان گنج بی نیازی را
کس نیافته بغیر از فقیر [illegible] خراب ∴ [illegible] وصل تو [illegible] ∴ من چگونه [illegible]
جای دگر روم ∴ تشبیهات تشبیه مانند کردن چیزیست بچیزی در صفتی اول را مشبه و دوم را
مشبه به و صفت مشترک را وجه شبه گویند مثال الرجل کالاسد رجل مشبه و اسد مشبه به و صفت شجاعت وجه شبه
لیکن در تشبیه شرط است که وجه شبه در مشبه به اکمل و اتم باشد که اگر مشبه به را مشبه کنند درست شود چنانکه عارض
چون گل یا گل چون عارض تشبیه هفت قسم است تشبیه مطلق تشبیه کنایه تشبیه مشروط تشبیه تسویه
تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل اما تشبیه مطلق مانند کردن چیزی است بچیزی بی حرف
تمثیل مثل مانند و چون و گوئی و پنداری و مثال آن مشبه [illegible] از شرط و عکس و اضمار خالی باشد

واین را تشبیه صریح نیز گویند مثالش علی نقی کمره ؎ در گوش آن صنم سیمین عذار دُر ٭ گوئی معلق از گل تر عقد
شبنم ست ٭ تیر با قرس ؎ چشمی دارم چو چشم شیرین همه آب ٭ بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب ٭ جسمی دارم
چو جان مجنون همه درد ٭ جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب ٭ شیخ شیراز ؎ ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت
دوست ٭ همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود ٭ تشبیه کنایه تشبیه کردن ست بکنایه یعنی آوردن مشبه به و اراده
مشبه و با وصف عدم ذکر مشبه و الفاظ تشبیه چنانکه اشک را بلولو یا اسپ را بباد نسبت دهند و اسپ و اشک ذکر
نکنند محمد قلی سلیمی در تعریف اسپ گوید ؎ زان آتش جهنده که چون برق لامع ست ٭ هر قطره خوی که جست شرار
از شرار داد ٭ از آتش جهنده اسپ ممدوح مرادست سلمان ساوجی ؎ بر امید آنکه یار آید ز در دامن کشان ٭
مردم چشمم بدامن هر شبی گوهر کشد ٭ از گوهر اشک مراد داشته ولی وحشت بیاضی ؎ جز بر شهید زخم محبت
حرامم باد ٭ آن آبدار شعلهٔ آتش فشان لال ٭ یعنی شمشیر تشبیه مشروط تشبیه دادن چیزی بچیزی دیگر
موقوف داشتنش بشرطی که اگر چنین باشد چنین باشد مثال شاعر گوید ؎ چو تو بباغ بگذری گل نرسد ببوی تو ٭
بیک رسد بقامتت سرو اگر روان بود ٭ علی نقی کمره ؎ لباس جلوه کوتاه است بسرو ٭ که این کالا ببالای تو
باشد ٭ تشبیه عکس و آن تشبیه دادن ست آن را باین و این را بآن در وجه شبه در هر دو تشبیه واحدست یا در
هر فرد جدا شاعر گوید ؎ مل همچو گل در کف دست شاه ٭ گل همچو مل در کف دست شاه ٭ مثال دیگر دیگری گوید
؎ لاله بروی خوبت ماند که سرخ روست ٭ روییت بلاله ماند زان رو که خال دارد ٭ وحیدی تبریزی ؎ شد شام
چو صبح زان مه رو ٭ شد شب روز من از آن خم مو ٭ تشبیه تسویه مانند کردن دو چیزست بیک چیز مثال در تازی
مصرع الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی ثغره فی صفاره و ادمعی کاللآلی مثال در فارسی شاعر ؎ دهان تنگ تو
آموخت تنگی از دل من ٭ وجود من ز میان تو لاغری آموخت ٭ وحید تبریزی ؎ محو بیشم چو آب از تیغ
بیک نعلش چو چشم من در بار ٭ تشبیه اضمار تشبیه کردن چیزی بچیزی بنهجی که از سوق کلام تشبیه معلوم
نشود و فی نفس الامر تشبیه باشد مثال از سلمان ساوجی ؎ عاشق اگر منم چرا غنچه درید پیرهن ٭ کشته
اگر منم چرا لاله بود بخون کفن ٭ سعید بلخی ؎ ازان سبب شده پروانه همچو بلبل ٭ که غنچه ساخته روشن چراغ
فنا کی ؎ افتاده بپای زلف سیمین ساقی از چیست ٭ دیوانه منم سلسله در پای تو از چیست ٭ تشبیه تفضیل تشبیه
کردن چیزی بچیزی و باز رجوع بر رجحان مشبه به کردن مثال شاه ناصر علی ؎ اگر آن هلال ابرو بمیان
نشسته باشد ٭ سر او بچشم مردم ز شکسته باشد ٭ قوامی گوید ؎ چرخ و ماهی و نیستی تو از آنکه ٭ نیست این هر دو را

قرار مدار ه بلکه از تست چرخ را تمکین * بلکه از تست ماه را زنهار * استعارات آن در لغت طلب عاریت
ست و در اصطلاح عبارت ست از آنکه منشی یا شاعر لفظی را از معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بسبیل عاریت
استعمال کند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد و سبب حسن کلام گردد مثال در تازی
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و ایقاظ برای فتنه استعاره است مثال پارسی مفید بلخی گوید سیاست
تغافل گذشت از نظرم * شراب سرمه شدست از پیالهٔ چشم * شراب سرمه و پیالهٔ چشم استعاره ست
ساطعای کشمیری گوید اسلام خان بهادر عالیجناب را * زیبا بود ز حلقهٔ چشم ظفر رکاب * چشم ظفر استعاره ست
ناظم هروی گوید تلبیست حیات سوز عالم * شمشیر تغافل بلندت * شمشیر تغافل استعاره ست محتمل الضدین
که آن را ذو الوجهین و محتمل الحلین نیز گویند و آن آنست که شاعر یا منشی بیتی یا نثری انشا کند که دو وجه مختلف
داشته باشد یکی مستحسن و دوم مستانف مثال تازی اذا لم تستحی فاصنع ما شئت معنی مستحسن آنکه هرگاه بکنی فعلی
که مستحی باشی ازان فاصنع ما شئت و مستانف آنکه هرگاه ترا شرم نباشد لیکن هرچه خواهی مثال پارسی
مجد الدین علی قوسی در هجو ابو طالب نامی گفته ای خواجه ابو طالب خالی ز قصوری * خواهم که شود دیدهٔ
بدبین تو کوری * هر عضو تو از عضو دگر خوبتر ست * یا رب که شود چشم بد از روی تو دوری * مصرع دوم چهارم
مصنوع ست وحیدی تبریزی گوید ای بر رخسار تو گل گشته خار * در ره سودای تو فخر ست عار *
نور الله نزهت گوید لبهای من در انهار از نازش دم سیکنی یار را * بغیر از من مگو ظالم که بیدار دا نهارا * طاهر غنی
گوید بشوخی پشت بر من کردی و پیر وبلی آرم * کنی گر جانب من پا دراز آن نیز بردارم * حکیم شفائی گوید
آن ملک پنجه که امروز جلالاشد هست * هیچ جلال که خوردن یا ستونست * حکیم این شعر در هجو جلالا نامی
گفته لیکن مصرع ثانی بلا قصد نوعی محتمل واقع شده که نباید غافهم اسیر زاده از زر حرام مسجدی بنا کرد بیت الحرام
ست و صنعت محتمل الضدین تخمینی تاریخ بنای آن گفت ایهام لوازم دو قسم ست اول ترکیب عبارت
از الفاظی که مشترک باشد در دو معنی و با وصف تناسب لفظی هر دو معنی مراد باشد و این را ایهام مستنبی
گویند مثال تو یوسف نکهت گوید نغمه مدحت او شام و سحر میخوانند * بعراق و عجم و هند و صفاهان و حجاز
دوم آوردن الفاظ موصوفه و مراد داشتن یک معنی که مفید غرض بود و از معنی ثانی غیر تناسب لفظی مقصود
نباشد و این را ایهام ضمنی گویند مثال جمال الدین عبد الرزاق صفاهانی گوید نامهٔ سو ببجهر دشمن فتح
نصب * کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیر و زبر * و دیگری گفته ای آنکه ترا رفع تعدی کار ستاه

آزار ز همسایه مرا بسیارست ٭ پس من همه سیر ز همسایه بحث ست ٭ آری همه وقت کسر فعل جارست ٭ محمد علی
ماهر که فتح در کسر نفس از من بود ٭ خود شکستن شکست دشمن بود ٭ محمد بابی مسابقه ندارم حاصلی
اما نه بند هم در آزادم ٭ بود فنا هستی ممکن خلاف از من نمی آید ٭ منیر گوید در تعریف گل کوکنار که
شنیدم چو اشارة سر او ست ٭ که از شادی نگنجید در پوست ٭ سخن با با دسیگو بتخندد ٭ دهان
غنچه را ز پوست کنده ٭ شگفته دل ز رنگارنگی رنگش ٭ طراوت گشته افیونی رنگش ٭ تصور و تخیل آنست
که شاعر چیزی را چیز دیگر تخیل کند بسبب تعقل بعضی اوصاف آن مثال علی رضای تجلی گوید که بسکه
در آغوش گلها شیشه شبنم شکست ٭ مینماید در نظرها چشم عینک دار گل ٭ سیاقة الاعداد
و آن چنانست که اعداد و بیست آرند و ترتیب محفوظ دارند و کمال صنعت آنکه بعکس ترتیب ذکر سازند
مثال ترتیب غیاثای حلوائی گوید که هم نقش بیا تا بسر ترتیبم ٭ با تو غنیمت بود یک دو سه گام گر
عبد الرزاق فیاض که کلاه شده قبا یا رچار می خواهد ٭ که پنجه فرق ندارد بانچ راز ثلاث ٭
مثال عکس ترتیب یکی از قدما که ده عقل نه سپهر و هشت بهشت ٭ هفت اختر م ازشش جهت آمد
نامه نوشت ٭ که پنج حواس و چار ارکان و سه روح ٭ ایزد بدو کون چون تو یک تن ننوشت ٭ کاتبی در تحویل
گوید که ای از تو سه روح و پنج حس گشته تجمل ٭ در چار شهر چو چار چیزی کامل ٭ چون فتح دهن باز دو گوش
و باغ ٭ چون کمر زبان دراز و چون خایه دو دل ٭ این صنعت بر نوع دیگر هم هست که آن آوردن
چند چیزی ست در کلام که هر یک بنفس خویش معنی داشته باشد چنانکه این بیت شاعر که جائی زند او خیمه که
آنجا رسد دیو ٭ جائی برد او لشکر کانجا نخورد مار ٭ امیر خسرو درین صنعت غزلی دارد که این مطلع است
مطرب بسوی چمن وقت گل آهنگ تو کو ٭ صوت تو نغمه تو بربط تو چنگ تو کو ٭ وحیدی تبریزی گوید
ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و زهره ٭ یکیک بر آستانت صد بار سر نهاده ٭ تنسیق الصفات
آن ذکر صفات است علی التوالی مثال از دیوان سنجر کاشی در تعریف اسپ که سخت سم نرم دم آگنده سرین پهن
کفل ٭ چرب پهلو خشک پی افراخته سر تیز پا ٭ میر فطرت گوید خال هندی و نگه ترک و خطش کشمیری ٭ خنده
[illegible] لب [illegible] داغش حبشی عربی ٭ ارسال المثل شاعر در مصرعی مثلی آرد که مشهور باشد از جهت تائید
کلام مثال [illegible] صفاهانی که خیال حسنش از بالین دل جائی نرفت شب ٭ چراغ خانه بیمار آری تا سحر سوزد ٭
دلی وحشت [illegible] که [illegible] دیده پر ز چشم اشک ٭ که هست موجب باران [illegible] گاه ٭

... سبزواری ... زلفت چنین بشکند و مرا دل ز دست ببرد چون شام بشکند سحری با سپید ...
ایهام التناسب آوردن دو لفظ است ... مثال از ... سبزواری ... چشم تو نازنین ... اندر گل ... ورد ...
... رنگ ... اندر گل ... سفید بلخی ... چشم ... رنگ رخ او طبع ... گهربار
ایضاً صاحب کرم چو چشم گهربار خویش باشد ... مانند کاه ... خویش باشد سالک هروی
... چو گل ... مستدرک آوردن الفاظی ست
در ابتدای کلام ... باشد و باقی کلام ... آوردن که رفع توهم شود فرق میان تاکید المدح بما یشبه الذم
... شاعر گوید ... باشد زانکه انسان گو...
از انکه ... تعجب صنعتی ست که شاعر تعجب خود بگفت آرد مثال از
شعر ... رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح وکانما قدح و لا خمر
مثال ... شاعر گوید ... جای ... دریاست ... ست ... سیر نجات ...
خدایا ... شد ... واقع ست ... گفتیم ... عتاب ... تبریز اصائب یارب چه گل شگفت
... چشم ... باز کرده اند حسن الطلب از ممدوح یا معشوق چیزی طلب کردن
... مثال از محمد یوسف نکهت ... خان خانان جانی تو ... شده ام ...
... نکهت ز بهار ... چمن آرای ... گلشن ... کمال اسمعیل
... شعری ... بستان ... وحیدی
... مذهب کلامی آوردن
دلیلی ... اثبات مقصود ... لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مثال پارسی شاعر
... منزل جانان ... دل من ... از بستان ... زیرا که ... مراد جانم آنجا
... المدح الموجه ... آن ستودن ممدوح ست بحیثیتی
که ... مدحی دیگر باشد مثال شاعری گوید آن ... که بخشش تو ...
... خون ... اوباج لاحق ست باستتباع ...
استتباع ... الا ... مثال شاعری گوید ...
... انها ... ست ... که ...

قریب مرگ را درد المجدائی حکیم شفائی ع اشعار شان که هست چو پیمان شان سخیف ٭ و رمحکی ست هم
نیداز ارشان ٭ بر جوع آن چنانست که شاعر کلمه که به جهت لطفی و استحسانی از آن اعراض نماید و قسمی الفاظ
آرد که گویا اول به غلط بوده و حال الصوب صواب بر و آورده مظهری کشمیری گوید ع گلدسته روضهٔ رضا باید
عرش ٭ گم گشته بزیر ظل او سایهٔ عرش ٭ نی نی غلطم ز بهر نظاره اش ٭ راهی ست کشیده رهست تا پایهٔ عرش ٭
علی نقی کمره ع سر کن افغان ای دل نالان که جانان میرود ٭ نی غلط گفتم غلط کز رفتنش جان میرود ٭
دیگری ع مرحبا ای دل ز من استغفر الله ٭ خطا کردم که گفتم مهربان باش ٭ حسن التعلیل صفت کردن
ست با پرداختن علتی جهت ثبوت آن صفت با آنکه فی نفس الامر سبب و علت آن نباشد مثال از طالب آملی
ع ز رفعت سرو پا شکسته از نست ٭ که سر بلند او فتاده ست ٭ مخلص کاشی ع بیتاب شده اگر از تاب
جمالت ٭ پس هر چه بایک شد از شهر برفت ٭ مقیم بلخی ع زلف او گر و چندان مست نازم که
پستی به او فتاده ست ٭ کمال اسمعیل ع آن خال ست عکس دیده ما ٭ بر رخ نازکت نشان کردست ٭
ابو البرکات منیر ع ز شبنم آبله کردست پای نازک او ٭ ز بسکه گل بر کابت پیاده میگردد ٭ القول
بالموجب عبارت ست از آنکه لفظی که در کلام شخصی واقع شده همان را بخلاف مراد او گویند بشرطیکه آن
لفظ احتمال معنی منقول داشته باشد مثال زید اسپی نزد عمرو فروخته بود و چون عیبی داشت عمرو دیگر بایع
این شعر فرستاد ع اسپی خریده اند ز ما باز میدهند ٭ ای خواجه مردمان شما اینچنین خرند ٭ او در جواب نوشت
ع ما یان خریم نی فرشیم ٭ آنانکه خر ند سیف روشند ٭ مثال دیگر مجد الدین بسیف الدین باخرزی نوشته ع
ای خردمند سیف باخرزی ٭ بامدادت تو بارزانی ارزی ٭ کی تو با آدمی توانی زیست ٭ چون ترا گفته اند
باخرزی ٭ سیف الدین در جواب نوشت ع ای خردمند طاعت من کن ٭ تا کی آخر تو معصیت ورزی ٭
بعد ازین با تو مصرف کنم ٭ چون مرا گفته اند باخرزی ٭ تاکید المدح بما یشبه الذم آن چنان ست
که محبوبی یا ممدوحی را ستایش کنند و در بیان اوصاف حسنهٔ او کلمهٔ آرند که موهم ذم باشد و چون بعد از ان
کلمات دیگر گویند تاکید در مدح معلوم شود مثال از خواجوی کرمانی ع عدل و انصاف تو شاها بکمال ست ولیک ٭
اینقدر هست که عدل نداری انصاف ٭ از لفظ ولیک اینقدر هست گمان برده میشد که بعد ازین نقص
عدل خواهد کرد و چون در عدل نداری انصاف گفت مبالغه در کرم با عدل و انصاف معلوم شد
تاکید الذم بما یشبه المدح مقابل ست بتاکید المدح بما یشبه الذم مثال ابو طالب کلیم گوید ع

ماه هم بسوی آسمانها میرود ٭ روز محشر چون بعصیان هم ترازو شود ٭ از رفتن طاعت تا بآسمان مع تحقق
مظنون میشد چون الفاظ ما بعد بزبان آورد و مبالغه در ذم طاعت ثابت گشت سیری ست تمام حوصله گوید با
چون برنیش ٭ حریص صحبت و عیاش طبع چون ناهید ٭ تمام حوصله و بردبار موهم مدح ست چون بیشه
بیان کرد تاکید ذم بکشوف شد حکیم شفائی ست از روزگار رتبهٔ عالی طلب کنند ٭ یارب که سربلند شمالی بدار
الجمع و التفریق و التقسیم این صنعت بر شش قسم ست کما تفصّل قسم اول جمع ست و آن ایراد چند
چیزست در تحت یک حکم کقوله تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا مثال پارسی شاعر گوید ست کرده از
لعل سمندش خسروان ٭ گوشوار و یاره و طوق و کمر ٭ میر شمس الدین فقیر در باید ست زلف و ابرو خال و خط
چشم و نگاه ٭ پادشاه حسن را باشد سپاه ٭ قسم دوم تفریق ست و آن اظهار تباین ست میان دو چیز که از
یک نوع باشد رشید وطواط گوید اشعار ما نوال الغمام وقت ربیع ٭ کنوال الامیر یوم سخاء ٭ فنوال الامیر
بدره عین ٭ و نوال الغمام قطرة ماء ٭ مثال پارسی معصوم کاشی گوید ست تو از سنجاب داری طوق و من از آهن
ای قمری ٭ ببین سرو تو بهتر هست یا سرو من ای قمری ٭ دیگر محمد رضای مشتاق ست سرو قصد تو باد
او منی جفسد نراه ٭ داد و قمری که تمکین چنین یا آنچنان ٭ قسم سوم تقسیم ست و آن ذکر چیزی ست که
ذو اجزا باشد و بعد ازین هر جزو وی را بچیزی مضاف نمودن علی التعیین این صنعت اشتباه دارد بلف و نشر
فرق آنکه درینجا ذکر متعلقات بتعیین باشد و در لف و نشر بی تعیین کما یستظهر من الامثلة الآتیه عبد الواسع شاه
ست بنان اوست و بخشش سنان اوست در کوشش ٭ لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ٭ سعادت را سوم مایه چهارم فتح را برهان ٭ این قصیده با ایهام
برین صنعت ست شفائی ست دهان زخم و چشم داغ پرخونی که من دارم ٭ یکی بر روز من گرید یکی بر بخت من
خندد ٭ چهارم جمع مع التفریق و آن جمع دو چیزست در یک معنی در جهت جمع فرق ظاهر کردن
کقول الشاعر ست فوجهک کالنار فی ضوءها ٭ و قلبی کالنار فی حرها ٭ نار را در ضوء و حر جمع کرده و فرق نمود
نادم لاهجی ست خرقه گرد من و او تکیه گه دولت ساخت ٭ بسکه بر سنه دی داد و بما هم سردی ٭ الفیاض
مشوق با مذهب هر کس مرا پیچست ٭ با شراب خورد و مرا بنماز کرد ٭ مثال دیگر ست بروز سپید سپاه
وگدا الکم بسکند خود را ٭ تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم ٭ عبد الرسول استغنا ست تاراج کرد حسن چه
سامان صبر را ٭ ترکش گرفت چشم و با برو کمان رسید ٭ پنجم جمع مع التقسیم آن جمع کردن چند اشیا در

تحت حکمی و تقسیم هر واحد بترتیب یا بالعکس و بیان جمع مع التقسیم و تقسیم که گذشت و فرق آنست که در تقسیم
چند چیز را تحت ذکر کنند بی آنکه در تحت حکمی جمع نمایند پس بهر یکی چیزی معین اضافه نمایند و در جمع مع التقسیم اول
چند چیز را در تحت حکم آرند و پس از آن تقسیم نمایند چنانکه از امثله فهمیده شود و مثال از خاقانی شروانی ع ز بهر تو دهر
بسوخت کوکبه رزم او ؛ ز مهر و سپهر و تیغ و دهره و هر ارسنان ؛ پایه و مایه گرفت هم کفه و هم جام او ؛ پایه بحر
محیط مایه حوض جنان ؛ یافته و یافته شاه چو داود و جم ؛ یافته مهر کمال یافته درج امان ؛ هشتم جمع
مع التفریق و التقسیم کقوله تعالی یوم یأت لاتکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین شقوا ففی النار و اما الذین
سعدوا ففی الجنة لاتکلم نفس الا باذنه جمع است و فمنهم شقی و سعید تفریق و اما الذین شقوا الخ تقسیم مثال در
پارسی میر شمس الدین فقیر دام فضائلهم میفرماید رباعی در بزم تو عشاق و هوسناک شدند ؛ این یک ناپاک
و آن دگر پاک شدند ؛ ناپاکان را بر آر از محفل خویش ؛ پاکان بر دیک جز تو لی شا باشند ؛ مثال دیگر
از شیخ علی نقی کمره سخت کاری کرده که در یک بیت این جمع [illegible] بر ده ع زلف و چشمت آن شب
و این روز ؛ اما شب قدر و روز نوروز ؛ مثال دیگر سحابی نجفی گوید ع دینی و دل که کس را بهره نبرد ؛
آرام نیافت نی بزرگ و نی خرد ؛ در پیش شکوه کاین چه جمعیت در از ؛ بشنیدم نالان که آه می باید مرد ؛
مبالغه ممکنی یا محالی را وصف بیان کردن و این بسه نوع است اول تبلیغ و آن ممکن بودن ادعاست
عقلاً و عادة مثالش از علی رضای تجلی ع سفر خون آلود رسید [illegible] آخر آن ؛ [illegible] ان باشد که بی
شبنم در گل ؛ دوم اغراق و آن چنانست که ادعا ممکن الوجود باشد عقلاً لا عادة مثال شاعر گوید ع
اگر سعادت تو یک نظر کند بزحل ؛ بدل شود بسعادت همه نحوست او ؛ مثال دیگر اسمعیل حجاب گوید ع گر کند
حکم که چون آب روان گردد کوه ؛ در زمان بایستد از شرر خویش گداز ؛ سوم غلو آنست که ادعا عقلاً و
عادة مستحیل باشد و این بر دو نوع است مقبول و مردود مقبول آنکه محال عقلی و عادی را بتوجیهی آرد که بصحت
نزدیک بود مثال علی رضای تجلی ع دور شود گرد از [illegible] سبحانه تجلی گردد بر لب پیاله گل ؛
مردود آنکه محال موصوف بنظر واقع شود [illegible] مثل [illegible] شارح دیوان انوری
از بعد ابو الجهم نقل کرده که عدول از [illegible] شعر ممنوع [illegible] نوع سوم آنکه در بعضی اوصاف مدح
در اکثر چندان غلو کند که [illegible] با ترک آداب شرعی [illegible] نعوذ بالله من الضلال
[illegible] مثالش انوری گوید [illegible] تخلق حبائک صواب و خطا ؛

شیخ علی نقی کمره | نیست در فعل قضا و قدر استقلالی * ز امر و نهی تو مگر منتظر امداد اند * طالب
آملی | شخص دانش اعتماد الدوله که لطف کمال * می نهد دست کلیمش که قش پیش پای نطق * ایهام
در تعریف بادشاه | عقاب حکم او داده پر و بال * وگرنه بود ولی پر تیر تقدیر * تفسیر در آن چنان است
که شاعر اولا چند صفت بسبیل اجمال ذکر کند و ثانیاً تفصیل نماید و آن دو قسم است جلی و خفی جلی آن است
که شاعر در مصرعی یا بیتی الفاظی آرد که مبهم باشد و در مصرع یا بیت دیگر تفسیر کند همان الفاظ را عند التفسیر
بسیار و مثال از نظیری نشاپوری | بخت ما در کنش یتیم در غریبی کرده است * کرده گردون رایگان آن مکین
و دوران مادری * دایه گردون تنگ شیر است گو بخاک خود * مادر دوران گران خواب است گو خون گریه
هر چند یتیم در لغت بمعنی طفلی است که پدر از سرش رفته باشد لیکن شعرا هر کودکی که مادرش بمیرد نیز اطلاق
کنند چنانکه شعر مذکور نظیری نشاپوری دال است بمعنی دوم این شعر | دختر رز از بدم تا رفت گردیم
یتیم * دوستداران چاره این طفل بی مادر کنید * خان سراج المحققین برین شعر از سه وجه ایراد گرفته اند
یکی آنکه طفل از مردن مادر یتیم نمیشود دوم آنکه نسبت از پدر رفتن با دختر نمیتوان کرد سوم آنکه خود را پدر
دختر قرار دادن خیلی قبیح است جواب اعتراض اول بالا گذشت و جواب دوم مراد از پدر رفتن آن نیست
که فهمیده اند بلکه بمعنی پیش است گویند قاصد از بر او آمده است و قاصد از بر یار رفته است چنانکه کمال اسمعیل گوید
| دل خود طلب چه کردم بر نرگس تو گفتا * بر وای فلان و جان بر من چکار دارد * خان خالص |
ندیده کس کمر تنگ دستان ترا * مصور از بر خود میکشد میان ترا * و جواب سوم آنکه از تقسیم علی تقی برین
اشعار اکابر هست از آنجمله خلاق معانی گوید | نبات فکر مرا بی دلی ز خلوه بچه ماند * ز ... ولی نباتی
پدر ابر محرم و نامحرمش نصیحت کرد * هیچ شرم ز خلق و نه ترس پدر داری * هر از غیرت خون جگر بجوش آمد * چو
آن شنفتش بدیدم ز نالبا مانی * زدم بشانه تقطیع زلف الفاظش * شدستم از رخ معنیش گرد ظلمانی *
هنوز نیستم این زعوره مکشوف * که رنگ آرد از زلال الهامی نعمانی * و خفی آنست که تفسیر و تشریح
مبهم مجمل بی اعاده الفاظ مذکور نماید علی رضای تجلی | خشک و تر مرکب بیکی و رستم جان سپید * گشته
صحرا از غمش مدهوش و دریا می طپد * سوال و جواب | در هر مصرع جواب و سوال معاً
یا در بیت یا در بیتی سوال و در بیتی جواب آوردن این را مراجعه نیز گویند مثال سوال و جواب
در مصرع ابراهیم ادهم | گفتم که چه غوغاست بتا گفت که مستم * گفتم که چه دست است بگفتا که شستم *

گفتم که چه شد کام دلم گفت که دادم * گفتم که چه کردی به دلم گفت که خستم * شیخ علی نقی کمره گفتمش درمان
من کن گفت خواهد شد بصبر * گفتمش گر من بمیرم گفت رنجیم میشود * مثال جواب و سوال در بیت شاعر
گفتم روم که چشمت مایل بخواب ناز است * بگیسو و زلف و گفتا بنشین که شب دراز است * ابراهیم ادهم
گفتم که بگو با من دل خسته که دین کو * گفتا که چه دین خواجه که من باده پرستم * گفتم تو خوری باده ولی من دم
از خود * گفت از می وحدت نگهت توبه شکستم * رباعی شیخ ابو الخیر که بیت اولش مثال جواب و سوالی
در بیت و بیت دومش مثال جواب و سوال در مصرع است * رفتم بطبیب و گفتم از درد نهان * گفتا که ز غیر
دوست بربند زبان * گفتم که غذا گفت همین خون جگر * گفتم پرهیز گفت از هر دو جهان * مثال سوال
در بیتی و جواب در بیتی شاعر است گفتم سخنت شکسته وش چون آید * با آنکه همه چو در مکنون آید * گفتا که ازین
دهان تنگی که مراست * تا نشکنمش چگونه بیرون آید * گاهی سحابی گفتم الفاظ دیگر آرند مثال پرسیدم و
پیام دادم و خندید و جواب داد و سوال کرد مثاله شیخ علی نقی کمره پرسیدم از و چه باعث هجران است * گفتا
سببی هست بگویم آن را * من چشم توام گرم نه بینی چه عجب * من جان توام کسی نه بیند جان را * امیر معز
سی پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر * که زیر حلقهٔ زلفت دلم چرا است اسیر * جواب داد که دیوانه شد
دل تو زعشق * ببر و نیار دیوانه را نگه نه زنجیر * علی نقی کمره گفتم گر ادهم دل ازین دلبران شهر * خندید
زیر لب که ارادت متعدد است * محتشم کاشی سوال کردی و گفتی که چه دولت را * دلم چه دهد که بگویم
جواب مسئله تو * تجاهل العارف با وجود علم در امری خود را جاهل کردن و مقولات کثیره از روی استفهام
بر زبان آوردن مثالش میرزا صائب گوید سرو گلزار ارم یا قامت دلجوست این * زلف مشکین
یا کمند گردن آهوست این * اختر صبح سعادت مرکز پرکار عشق * آه آتشین یا خال عنبر بوست این *
بال شاهین نظر طغرای منشور حسن * طاق آن نگاه عارض یا خم ابروست این * موج آب زندگی یا جوهر
تیغ قضا * سرنوشت عاشقان یا پیچ و تاب موست این * لف و نشر لف در لغت پیچیدن ست و نشر
پراگنده کردن و در اصطلاح ذکر کردن چند چیزیست در محل واحد و این لف ست و بعد از آن آوردن چند چیز دیگر
که متعلق آنست بلا تعیین و این را نشر گویند و این بر دو قسم ست اول آنکه نشر بر ترتیب لف باشد اول متعلق
باول و دوم متعلق بدوم چنانکه ولی قلی بیک شاملوی هروی گوید سه بروز مصاف و بهنگام کار * چه بست
اندرین کف و ذو الفقار * سر و پا و چشم سرای و وطن * زر و سیم و خواه و فرزند و زن * نجست و نیست

بکند وبسوخت ٭ گرفت وبداد وخرید وفروخت ٭ مثال دیگر از نواب وحید الزمانی ع از تو دارند گل وغنچه
غزال وطوطی ٭ خوش لبی خوش دهنی خوش نگهی خوش سخنی ٭ برهمن ایرانی ع خار یاد در توبه ولب ساقی
بیک تبسم مینا شکست وبست وگشاد ٭ قسم دوم نشر بر ترتیب لف نباشد واین دو طریق دارد طریق
اول آنست که ترتیب نشر برعکس ترتیب لف باشد وآنرا معکوس الترتیب گویند محمد صالح صاحب
بهار سخن گوید ع گل ونرگس بهم برابل البصار ٭ شود جلوه های چشم ورخسار ٭ طریق دوم آنکه ترتیب نشر مختلط
ودرهم باشد وآنرا مختلط الترتیب نامند ولف ونشر مشوش نیز خوانند مثال شاعر ع در باغ شد از قد و
رخ وزلف تو نایاب ٭ گلبرگ تری سرو سهی سنبل پرتاب ٭ مشاکله عبارتست از ذکر چیزی بلفظ
دیگر بجهت مشاکلت آن باین کقوله تعالی جزاء سیئة ومکروا ومکر الله حق تعالی عذاب را بلفظ سیئه تعبیر
نموده بجهت مشاکلت عذاب با سیئه ومکر کفار پس معنی آیت اولی جزای بدی عذابست ومعنی آیت ثانی
کفار مکر کردند وخدای عز وعلی عذاب کرد آنها را امثالش در پارسی حکیم انوری ع فرو شست بعناب عنبرین
سنبل ٭ فروشکست بخوش آب بسدی شکر ٭ مراد از عناب سرانگشت واز عنبرین سنبل گیسو واز خوش
آب دندان وبسدی شکر لب چهار مشاکله است شفائی ع بسکه هر ساعت دلم از نیش مژگان میگزد ٭ بخیه
بر بالین زخم لب بدندان میگزد ٭ بخیه را بجهت مشاکله بدندان تعبیر کرده علی نقی کمره ع فگند آتش خشم تو
پیچ وتاب در و ٭ چو تکیه بر پشت آن سیاه رو گستاخ ٭ صاحب مجمع الصنائع مشاکله را بخلاف جمهور در
صنایع لفظی آورده واین از عدم مبالاتست تحقیق مطابقه جمع کردن کلمات متضاده در کلام و
متضاد لاحق ست بآن کما قال عز وجل تعز من تشاء وتذل من تشاء وقول وعیل ضحک المشیب برأسه فبکی
یعنی خندید پیری بر سر او پس گریست ومراد از خنده پیری ظهور اوست مثال در فارسی عبد الرسول استغنا
ع عمر دیگر خواهد جوانی رفت وپیری جلوه کرد ٭ صبح روشن گشت وشب بیهوده کار ما گذشت ٭ سالک
یزدی ع گر روز قیامت شود آگاه ندیدم ٭ شامی که ندارد بقفا صبح شب ماست ٭ یوسف نکهت ع
نگار نازک ما سخت سست پیمان است ٭ دگر درست نباشد دل شکسته ما ٭ رباعی بیچه هستی از عالم
ع من عهد تو سخت سست میدانستم ٭ بشکستن آن درست میدانستم ٭ هر دشمنی ای دوست که با من
کردی ٭ آخر کردی نخست میدانستم ٭ وتوجیه محال هم ازین عالمست تفریق اینکه درینجا ضدین تحقیق ویر
را در لباس امتزاج وانده واج آرند چنانکه شاعر گوید ع در میان سوخت عباسیان رخسار او ٭ روز وشب

اندر شب قدر ست سپید آمده ٭ تحسین تا شرف همیشه ماتم و سوز جهان هم آغوش اند ٭ کدام سال که با عید
او محرم نیست ٭ کمال از سیل سرشک من روز و کنار گرفت ٭ مشک کافور را بهار گرفت ٭
تلمیح بتقدیم اللام بر المیم بمعنی تلمیح که شنیده بتقدیم میم بر لام الاول هو الاصح یعنی ایراد شی تلمیح و آن آوردن
شاعر ست در بیتی قصه یا مثلی یا بیتی مشهور را مثلا آوردن قصه ظهوری ست خریدن از نمکینان بروزگار تو باز
همان معامله آب شور و اعرابی ست ٭ شیخ علی نقی کمره ست هست در عشق دل شاد شنیدی که چه دید ٭ باد شاهی
ز غلامی چه رسی از پسرے ٭ تلمیح ست بقصه محمود و ایاز و یعقوب و یوسف مثال مثل فیلان ست عرفی ست
که نگاهی نزدی سوی شهیدان ٭ دیر آ و درست آمی که حق ست قیامت ٭ طاهر غنی ست ز تار خشته گیسوی
دلبران ترسد ٭ چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد ٭ وله ربود دل ز من و شد رقیب بیدل ازین ٭ چه خوش
بود که برآید بیک کرشمه دو کار ٭ خواجه عبد الله سامی ست دل چه رفت از پی دلدار نخواهدش باز ٭ سفری
را نبی آواز نمی باید کرد ٭ این مثل ست مشهور هند وقتی درست ست که زبان زد اهل فارس باشد و الا فلا
شیخ علی نقی کمره ست ترک مرگ ندیدیم و نخواهیم از لعل تو بوسے ٭ هر که دست از جان بشوید هر چه میخواهد گوید
مثال تلمیح شعر عطائی اشارت نموده بیت مشهور خواجه حافظ شیراز ست پیش من حاصل کونین بود چون یک جو
مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ٭ الارتفاع در لغت بالا رفتن ست و در اصطلاح صفتی را که آغاز کنند آن را با الاثر
بالا چیزی چند مثال شیخ علی نقی کمره ست قطره باران گذشت و باران سیل و سیل انگیخت و دو ٭ رود و دریا
گذشت و دریا شد طوفان نوح ٭ وله آمد بهار و گلبن امید برگ کرد ٭ شد برگ غنچه غنچه گل و گل گلاب داد ٭
تو فرا الدوا آن شاعر چیزی را ذکر کند در برای اثبات آن اسباب و مواد فراهم آرد مثال از میرزا صائب
ست شیخ ... ان شده ٭ چشم بد دور که سر فتنه دوران شده ٭ طرفه آن ذکر کردن ست
در کلام ... یا خلاف رسم ... لطیف و درین صنعت اکثر لفظ طرفه و عجیب آرند و گاهی
نی مثال ... ست دارم عجب ز روی تو در حلقهای زلف ٭ یکیا و را که دیده گرفتار بلا ٭ مثال دیگر ست
... درخانه ... این خوش نکران را ٭ شاعر ست طرفه نیک بشهر راه زده ٭
طرفه تر راه خویش شاه زده ٭ این شعر در صفت معنی است تجرید و آن چنانست که از امری که در صفت خیزد
انتزاع امری دیگر مثل او کنند و در آن مبالغه کمال باشد مثلا گویند بزم تو چون باغ لیکن چنان باغی که صد بهشت
از و نمایان باشد شاعر ست ... هست از نضارت ها هست بستانی ولیک ٭ بوستانی کاندرو صد ... ارم

این اصطلاح اہل صنائع ست و الا تجرید در لغت با آنکه مجرد کردن ست انداختن تکیہ زو سعنی ست از لفظیکه
معنیش دو چیز ودر شته باشد مثلا اسری بعبده لیلا الآیه قید شب مجرد شد از اسری که سیر کردن ست در شب ولیلا
منزل گشت الترجمه یعنی را بلغت دیگر آوردن مثلا تازی را بفارسی یا پارسی را بتازی ترجمه کنند درویش
واله هروی این عبارت تازی را که ما من شیئ یثنی الا وقد یثلث در مصرع بفارسی آورده مطلع سوم
مدح شیخ راهنماست * که از ثلثه نیست گرینه آنچه شود ثانی * بعض کتب هندی مثل کلیله دمنه و مهابهارت
وگیتا که اول در عهد نوشیروان بلغت عربی و بعد از ان از عربی بفارسی و ثانی و سوم در عهد عرش آشیانی
در زبان فارسی ترجمه کرده اند و شاعری این شعر تازی که از صاحب تلخیص ست شعر لو لم تکن نیة الجوزا
خدمته * لما رایت علیها عقد منتطق * بپارسی چنین ترجمه کرده سه گر نبودی عزم جوزا خدمتش * کس ندیدی
بر میان او کمر * التفات در لغت دیدن ست از جانبی بجانبی و در اصطلاح از خطاب بغیبت یا از غیبت
بخطاب رفتن شاعر بهتر آنکه هرگاه از مغایبه بمخاطبه و ندا المفاظ ندا ایراد کنند مثل ای و ایا و زهی و خهی و حبذا
و ندا اینجا نا و صد را و چون از مخاطبه بمغایبه التفات کنند بعد حرف ندا آن آرند و خطاب بطریق تعجب کنند
امثله آن در دواوین متقدمین و متاخرین عالم عالم ست و بر متتبع پوشیده نیست ارصاد در لغت نگاه داشتن
نگاهبان ست در راه و در اصطلاح آوردن شاعر لفظی ست پیش از قافیه که چون حرف روی معلوم باشد
قافیه توان دانست امامی گوید سه چون کبک شیشه لب تر شراب مروقی * کبکی از ان بطوق عنبر مطوقی *
بر آب دیده پیش تو زورق روان کنیم * گر زانکه داشت که تو مائل بزورقی * مراد بیت دوم ست که
که قبل از رسیدن بقافیه معلوم میشود که زورقی قافیه خواهد بود لمعهٔ دوم در صنائع لفظی براعت الاستهلال
البراعة در لغت بمعنی ارتفاع ست کما یقال برع الرجل علی اقرانه اذا ارتفع علیها بالکمال و العلم و الاستهلال
اول صوت الصبی کذا فی حاشیه چلپی علی المطول و در اصطلاح افتتاح کلام مناسب سیاق آئینده چنانکه حکیم
زلالی در بیت اول مثنوی قصهٔ ایاز و محمود ایراد نموده و چنین گفته سه بنام آنکه محمودش ایاز ست * غمش
بتخانهٔ ناز و نیاز ست * و محمد اکرم غنیمت در مثنوی که مشتمل بر حکایات عشقبازی عزیز با شاهد انشا نموده بیت
اولش بدینسان املا فرموده سه بنام شاهد نازک خیالان * عزیز خاطر آشفته حالان * لیکن بیت زلالی
ابلغ ست چه بهر دو نام در یک مصرع اول ادا کرده ترصیع در لغت تعبیه کردن جواهر ست در خانهٔ طلا یا دیگر
و در اصطلاح همگی الفاظ دو مصرع یا دو فقره در حرکات و سکنات و اوزان موافق آوردن و هر یکی را در قرینه

ایراد کردن مثال از نظم شاعری گوید ای بسته ورزتو کمال وفا * وی منوّر زتو جمال صفا *
اهلی شیرازی راست گوهر او یافته درج شرف * اختر او تافته برج شرف * درین شعر با صنعت ترصیع
تجنیس هم یافته میشود الا گوهر و اختر متجانس نیست مثال نثر مرصع از اعجاز خسروی آثار مظهر المسمی
بهام بکرم اکرم خیر اویس عمل منیر حبیب محل حاکم و الاستقام حاتم دریا غلام شهاب الملة الظاهرة اصحاب الدولة
القاهرة منبع الفحول و الاجلة منبع العقول و الادلة الخ آجلة صیغه جمع قلت ست خان آرزو در سراج المحققین در کتاب
مصنفه خود مسمی به مثمر گفته که ظهوری درین شعر ست خروش چون شوم از غیب میدهند ندا * که لب ببند ز مدح
اجلة الحکما * بتجای اجل که صیغه افعل التفضیل ست اجلة آورده و وجه این غلط نزدیک بودن هر دو لفظ ست
و تلفظ و سبب عدم فصاحت آنست که هیچ یک از اساتذه چنین نیاورده و مولف هم درین لفظ متردد بود
لهذا این قصیده را از هر جا طلبیده تحقیق نسخه می نمود آخر در منوال نسخه مصححه ایرانی کاشی هم قصیده در آنجا
بجای اجلة الحکما خلاصة الحکما دیده شد هم تردد رفع شد و هم طعن عدم فصاحت و غلط از کلام ظهوری
استادی مندفع گشت ترصیع مع التجنیس آنست که کلام مرصع و متجانس باشد مثال از سعید اشرف
راست عالم از من شد تو تا از من شدی * عالم از من شد تو تا از من شدی * یکی از قدما هم دار وست چون
از تو گشتی همه چیز از تو گشت * چون از و گشتی همه چیز از و گشت * ملا عبد المحسن کاشی راست با من بودی
منت نمیدانستم * با من بودی منت نمیدانستم * رفتم چو من از میان ترا دانستم * تا من بودی منت نمیدانستم
سه مصرع این رباعی مصنوع ست نور العین واقف سلمه راست از سر پا چرا انگیزدری * از سر پا چرا انگیزدری *
تجنیس در لغت مانند بودن ست و در اصطلاح آوردن دو لفظ ست یا زیاده که در صورت متجانس باشد
و در معنی متباین و این صنعت بر چند نوع ست نوع اول بسیط موافق که آنرا تجنیس تام گویند و این دو طریق دارد
یکی آنکه آن دو لفظ یا زیاده در عدد حروف و حرکات و صورت و تلفظ متوافق باشند و در معنی متباین مثاله
سعید اشرف راست تو کیست تخته را نی رانی * اسرار رموز جاودانی دانی * هر چند که مانند ارسطو
در خط * درس تو نصوص بیانی مانی * اسمعیل راست اظهار عرض علم بطول کلام نیست * باشی بعض دراز بجون چرا
این را تجنیس صحیح نیز گویند طریق دوم که بسیط مختلف نامند چنانکه حرکات الفاظ متجانس متغایر باشند
مثال از اهلی شیرازی راست پیرو ایشان شو و در آن جهان * رخش دل انداز صف مردان جهان * جهان در مصرع
اول بفتح جیم و در مصرع ثانی بکسر آن نوع دوم مرکب تام و آن آوردن لفظ قلیل الحروف و مقابل لفظ

کثیر الحروف ست و آنهم دو طریق دارد یکی مرکب تام متفق ست که یکی بسبب ترکیب متجانس شده و در همه ارکان
موافق گشته مثال از مثنوی اهلی شیرازی ست بر لب بحر از همه سو فارغم + بسته ام از ناوک و سوفار غم + زکی
مراغه ست من کرده دعا گفته فلک آمینا + تا به شود آن دو چشم بادامینا + از دیده بد خواه ترا چشم رسیده +
در دیده بد خواه تو بادا رمینا + دوم مرکب تام مختلف ست و این بر دو گونه ست اول آنکه ارکان متجانسین متفق
باشند در ادای حرکات مثال از اهلی شیرازی ست میل تو گر شد سوی دار السلام + من شدم اینک سوی دار السلام
رای دار السلام در مصرع اول مضموم و در مصرع دوم ساکن دوم آنکه در کتابت مختلف باشند و در تلفظ موافق
و آنرا تجنیس مفروق نامند ظهوری ست شب که گلگشت آمد از مه تاب رو + صبحی از هر جلوه اش مهتاب رو +
نوع سوم متحد الکتابه و متخالف النقاط و الحرکات مثال ابراهیم حسین نصیری ست خمار آلودگان را
خبر ده باده ای دل که آن ساقی + گوارا باده چون خون دشمن در سبو دارد + و اثیری ست سر آید ثنا جز تو گر
دیگری را + کند در دهانم زبانی زبانی + در شعر اول چون و خون و در شعر دوم زبانی و زبانی متجانس مخصوصست
نوع چهارم تجنیس مزدوج متصل و منفصل و این چنانست که لفظی آورده شود و در مقابل لفظی متصل یا
منفصل و آن مقابل یکحرف و یا چند حرف کمتر یا مثال متصل ظهوری گوید ست یک پیدا ست خلقی تقسیم با بدیش گرو
از عجز اگر گاهی گاهی زیاد باشد + گاهی از نگاهی یکحرف کم ست مثال منفصل نجیب فالصی ست ترا باد ست
گویند در تعریف اسپ ست خاک تمکین آب جولان کوه تن نار اشتگاف + باد پا آتش عنان صحرا گذر دریا گذار +
مرا گذر و گذار ست که اول یکحرف از دوم کم ست و در یا فاصل ست بینهما نوع پنجم تجنیس زاید و ناقص
آن چنانست که لفظ دوم متجانس در عدد حروف کم یا بیش باشد اگر اول بیش ناقص و الا زاید مثال ناقص شاعر
ست در فرقت روی خوب آن طرفه پسر + از ناله چو نال ستم از مویه چو موی + موی ناقص ست از مویه مثال زاید
شاعر ست باری نظری ز مردمی کن + گر بهر تو چشم چشمه گشته ست + چشمه زاید از چشم نوع ششم تجنیس
بالتخلیه یعنی متجانس تخلیه و آن سه گونه ست اول متضارع و آن چنانست که در همه حروف مجانست باشد
جز در حرف آخر چنانکه آزاد و آزار ظهوری گوید ست بی فاخته ماند سرو در باغ + زین سر که از سر ابر آمد +
مراد از سرو و سر است دوم مذیل که آن در حرف اول متغایر و در باقی متوافق باشد چنانکه اشارت و بشارت
و دام و رام عرب ناصح گوید ست صوفی که قول او همه رمز ست و نعض خیر + چون گوید ست سیاره سیار ای سپهر ساز +
سیار و بیار مختلفه اول اند سوم مطرف یعنی متحد بودن اطراف آن و در لفظ و تباین حروف اوساط چنانکه ظهوری گوید

ازان عارض لطافت می تراود * ازان قامت قیامت میتراود * مقصود قامت و قیامت ست
نوع هفتم تجنیس خط الفاظی در کلام آرند که در کتابت مانند باشند و در تلفظ متغایر شاعر خوبان که گرد لب
خط مشکین کشیده اند * خط بحیات عاشق مسکین کشیده اند * مراد مشکین بشین معجمه و مسکین بسین مهمله است
مثال تجنیس خط در نثر نامه و جامه و جام رسید پوسیده و پوشیده و نوشیده آید ایراد المعطوفات
آوردن چند لفظ معطوف ست در یک مصرع یا بیت مثال مصرع ظهوری شکیب و صبر و دل و دین بباد رفت
همه * چنانکه در هواپیش هنوز تا چکند * وحید آتش و اخگر و دود و شرر و شوق وحید * عشق مشهور
جهان کرد و بعد نام مرا * حضوری قمی بگو و بشنو و جامی بنوش و شوخی کن * زمین که محو تو ام ای عقیده
حجاب چرا * مثال معطوفات بیت ملک قمی تو حاضر و گله بسیار و غیر گرم حکایت * تمام گوش و سراپا زبان
و جمله نگاهم استقاق آوردن لفظی چند ست که مشتق منه آن واحد باشد لیکن بمقارنت معنی شعر بیت
محمد قلی سلیم مداحی ذات تو ز اقسام عبادات * قسمی ست که قسام ازل قسمت ما کرد * وله تنم آشیان
عقاب عقوبت * دلم پاسبان متاع متاعب * علی نقی کمره قبول مقبول مقبولان عالم * قبول در دل
نا قابلم نیست * بیشتر در کلمات تازی این صنعت یافته شود نادرا از الفاظ پارسیه هم توان یافت چنانکه
عبد الرزاق فیاض بچشم فتنه زا و یکذره وی دل نگردانم * نگردم گرد او وقتی که گرداند زمین ورا *
سالک یزدی از احتساب روز حساب ست در حساب * شد راز شیخ و محتسب و شحنه بیم نیست * التضمین
آوردن شعر یا مصرع غیر در شعر خود اگر آن شعر یا مصرع مشهور ست احتیاج با سیاندارد و الا اشاره بدان لازم
ست تا از آفت تهمت سرقه مصئون باشد و تضمین مصرع را تاکید و تضمین بیت را استعانه گویند مثال مصرع و بیت
مشهور شاعری گوید بچه ای به گذر دیدم * بود آن بچه تند خو چو پلنگ * طلبیدم ز و جماعی گفت * نرو هیچ
آهنی در سنگ * چون بسی مدت بگذشت * دیدمش ریش دار و دنگ و دبنگ * ریش را پاک کرده
نوره نهاده * بعد ازان سوی بنده کرد آهنگ * گفت گر میکنی جماع بیا * من هم از گفتنش ای دنگ
آهنی آکه بود چانه بجور ود * نتوان برد ازو بصیقل زنگ * میرنجات تکمن منم ازوی خال لب * سیاره
سوزی که دانه کش ست * دلم را بجرم خیانت مکش * که جان دارد و جان شیرین خوش ست * استاد
چکلم شاه ست کسی لیش و گرنه را شد * لات خوبی نزند هر که ترش باشد * امردی خنده زنان گفت چنین پیدا شد
با سینه بردی شود هر که در و غش باشد * مثال آوردن بیت یا مصرع غیر با تجنیب خالص اسرابادی گوید

ورشان تست انکه نوشته ست کاتبی * بصفحهٔ زمانه بکلک سحاب رنگ * ای راست رو قفا بکمان تو چون خدنگ *
بر ترکش تو چیغ مرصع دم پلنگ * شاه ناصر علی سے علی امشب می شیراز در جام سبو دارد * الا یا ایها الساقی
ادر کاسا و ناولها * طرح انداختن حروف معجم یا مهمل ست از شعر یا انشا بحیثیتی که آن حروف اصلا در کلام نیاید
و این سه قسم ست یکی معطل آن عطلت شعر و نثر ست از حروف معجم بحیثیت مذکور مثال از کلام میرزا بیدل سے
علمها محو در اطوار سوم * حاصل مردم عالم معلوم * همه را درس سلوک اطوار * کوک در درک حصول اسرار * و
همه را در کمال و مدرکه کم * مسلک ما سوی مال عدم * حرص در کار دو عمر مرگ احرام * دل آسوده کو کدام آرام * و
دل اگر محو مدعا گردد * درد درکام او دوا گردد * و سلوک حصول طمع درد * هر کس همسر هما گردد * گرده ا
مسلک وصل یار او حاصل * گهر دل گهر او گردد * گسلد گر سلاسل آرام * گرد سر اسیر هوا گردد * محو گردد سواد مصرع * و
تیرآسیم اگر رسا گردد * محو اسم اسطر او و ارا * مرگ گل دام مدعا گردد * دیگری گوید نعت سے او مهمل همه امه و لیل
عالم * ممدوح ملک مطاع آدم * دلها همه گرم مهر او را * آسوده در دوام او را * لعمر او در حمد حامد او در ملک آمده *
مادح او ماه و سمک آمده * صالح و طالع همه محکوم او * عالم و عامل همه معلوم او * مردم و لداد کحل گرد کرد * کا
ولدا معطول گرد * کاس مرصع دهاد لاله را * دام طمع دهاد لاله را * مثال نثر معطل موارد الکلم
وسواطع الالهام فیضی فیاضی ست که نهایت شهرت دارد و به اذان این صنعت دیگر هم اندازه اند انتخب نصیب دوم
منقوطه مقابل معطل که قاطبة الفاظ منقوطه در کلام آید و غیر منقوطه اصلا نباشد و این صنعت مشکل ترین صنایع است
مثالش در نظم از میرزا عبدالقادر بیدل سے بجنبش تیغ زن چین جبینش * بغضب پشتی نشین نقش جبینش *
دیگری سے زینب جیش پشت جیش زین زین * بخت تخت بخت تخت پیش بین * سوم ترک حرفی از حروف
تهجی خواه معجم خواه مهمل مثالش چند بیت از قطعه سلمان ساوجی که بحذف الف انشا کرده سے صنعت صدر سند
دستور * ای به فر زینت بخت برین * سکندر بخشش بیدل درم * چتر پیروی سپهر پشت زمین * شد زر دست
تو پشت شرع قوی * شد بعدل تو حبل ملک متین * مردف شعر ست که ردیف داشته باشد و آن ذوی رو ردیف
ست یا ذوی ردیفین یا ذو الاردف ردیف یک کلمه ست یا زیاده که بعد قافیه مکرر واقع شود و این صنعت
خاصهٔ فارسیان ست مثال ردیف یک کلمه طرز اسے برباد زخش چو این و از دیده من آب * صد باغ قوت از
یک چشم زبان آب * سر چشمهٔ این بادیه خضر بلند بیست * بر دوش همی کاش چو گوهر زوطن آب * آب از قطره
رد کرده من تا چه بیازم * گرد و اشک دهم چو حباب از سر من آب * تمام غزل چنین ست ذوی ردیفین سعید اعجاز

لاهوری گوید سالها غوطه بخون غرقه تر زده ایم + ما سفال جگر تشنه بکوثر زده ایم + سفر کعبه قربان شدنی
آمد پیش + چشمه چون قطره خون بر دم خنجر زده ایم + مستیاح گوید تا پی قتل من آن شوخ کمر بست و کشاد +
قفل امید نبودیم زبهر بست و کشاد + حلقه زد شب بدر دل خبر آمدنت + دیده تا صبح زشوق از نظر دربست و گشاد
ذو الارداف سفید بلخی گوید چون خال کباب بر رخ یارم چه توان کرد + افتاده بآتش سر و کارم چه توان کرد +
وابسته آن ناخن فرگان بلندم + مشکل گره افتاد بکارم چه توان کرد + وله اگر چون غنچه خندم بگیه من بلبل
چه میگوید + روم گر در چمن پی عارض او گل چه میگوید + زغیرت سر بسر خود شستن چون مار می پیچم + نسیم هم
بگوشش هر زمان کاکل چه میگوید + مثال ردیف چهار کلمه نجیب خالص سهراباد گوید
بهار سبز و سفید و سیاه و سرخ + طاوس وار سبز و سفید و سیاه و سرخ + از خط و خال
و گوهر دندان و لعل لب + شد حسن یار سبز و سفید و سیاه و سرخ + از هندی و ختائی و زنگی و رومی ست +
هر دیار سبز و سفید و سیاه و سرخ + فیروزه و دُر و شبه و لعل برفشاند + بر هر کنار سبز و سفید و سیاه و سرخ +
در چشم خصم تیغ مرصع غلاف دست + چون پشت مار سبز و سفید و سیاه و سرخ + رقطا و لغت گوسپندی
که سیاهی او با سفیدی آمیخته بود و در اصطلاح شعری یا نثریست که یکحرفش منقوط و یکحرفش غیر منقوط باشد مثال
شاعری گوید شد قد تو چون صنوبر باغ + بر خد تو زلف از و پر زاغ + دیگری گوید غمزه شوخ آن سیم تن بکشد
سیل خوشم ز اشک خون اثار + خیفا و لغت اسپی که یک چشم او کبود باشد و در اصطلاح کلامی ست که یک کلمه
منقوط و یک کلمه غیر منقوط باشد مثال شاعری گوید داده تخشش همه پی عالم + کرده پیشش دعا بنی آدم +
حضرت امیر خسرو گوید یقین که نجحتن سودای زشت مرد تفت + هوای فقر دل فغر شبآر شب + سلمان
ساوجی گوید بخت علی بخت مهد نجسته برج جیشت برکه + مثال نثر این هر دو صنعت در اعجاز خسروی
ست معرف آنست که نقطه را و حروف تهجی بیان سازند چنانکه بجای می میم و ی نوشته و ن سازند چنانکه
ملا فرا گوید شوخ من چون پا نهد در باغ با آن ری و خی + دختر خود را افکند از شرم پنهان ری و زی
ری و زی گر بشنود دکان گل سر دارد بزم + بر کف در شیشه بیار و برای میم و ی + میم و ی از خون
حیوان گردد خالص + کز فراق لعل او دارد همیشه تی و پی + تی و پی از رشک لب بشکند هاله را + گشته
عنبرفشان در وی ماهش حی و طی + حی و طی چون از لب شیرین او شد کامیاب + تلخ شد بر طوطی فردوس شهد
کاف و سی + وابسته ام بعشق او بخلق را و اختلاط + بیوفائی بین که نگشاید بچشم می و خی + رمز چو یا گل

سخن پژمرده باد ٭ کاین ترنم سر زد از طغرای وسیم وزی ٭ ظهوری سے بر سپهر لطفش هرگز ٭ کوکب قرآن یا
نکرده قران ٭ اقتباس آوردن آیت یا حدیثی یا قولی در کلام خود ولا علی آنه منه وجائز است تغییر یسیر برای
وزن شعر یا امری دیگر مثال حمزه سیستانی گوید انه ز ستاد حسن خان یمن ٭ انه الصمد یا تا حسن ٭ خاقانی شروانی
گوید ایام خط بگر دریغ دستان کشید ٭ لم تقطعوا انباء منیه لنفس ٭ جان کشید ٭ مومن استرابادی سے شد نصیب
دلم از عشق تو آن ویرانی ٭ که گروهی وزحمد عالیها سافلها ٭ قافیه غزل جاهها وقافلهاست این چه تامل است
جامی سے نقد عمر زاهدان در تو چه از می شد تلف ٭ قل لهم ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف ٭ وله شد بتیغ روی
چو هست زلف شب آسا ٭ سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا ٭ در بیت اول الذین کفروا لفظ لهم بدل کرده
و در بیت دوم ضمیر متکلم مع الغیر را از لفظ جعل محذوف ساخته مولوی جامی سے زد شیخ شهر طعنه بر احوال اهل
دل ٭ المرء لایزال عدوا لما جهل ٭ لایزال زیاده کرده ضمیر غائب واحد از آخر جهل ساقط نموده چه قول حضرت
شاه نجف چنین است المرء عدو لما جهله کمال اسمعیل سے اسپ ار دی بدر تو بگذشت ٭ حالتی دید عجب زان مانند
خاک را دید پاره کا دیشکم ٭ مرد کی آب سوی وی میراند ٭ برکشید آهی و از سوز جگر ٭ لیتنی کنت ترابا میخواند ٭
تلمیع انشای مصرعی بعربی ومصرعی بپارسی یا بیتی بتازی وبیتی بفارسی و زیاده از این هم رواست ابراهیم
ادهم سے گر ز بقا و فنا سوال کنند ٭ قل هو الحی وما سواه یفنی ٭ سراج المحققین سراج الدین علی
خان آرزو سلمه الله غزلی گفته که یک مصرعش تازی و دیگر مصرعش پارسیست و آن این است سے حیف وشادم در هجران
شتتا ٭ ایها القوم سیعلم شتی ٭ ما تری من تفاوت فی الخلق ٭ نیست فرقی میان شاه وگدا ٭ دل که آمد بجان
خویش امشب ٭ قال سل ما رایت من سلمی ٭ سرو قامت بتان زلف دراز ٭ قد اوانا الی العلی زلفا ٭ همچو سوسن
زبان شدم همه تن ٭ کیف اخفی هوای من اهوی ٭ بخطش … بیچاره ام چشم ٭ ان ربی یخرج المرعی ٭ هست عمری افراشتم
هم با و ٭ ذکر العاشقین لا تنسی ٭ بدعا و ثناش مشغولم ٭ ان قلبی لقد رمی وثنی ٭ میکشان در جحیم ونو نعیم ٭
شیخنا فارک قسمه ضیزی ٭ پارسائی و باده انگوری ٭ ایها الصالحون ما التقوی ٭ یارب از حسن گندمی جنت ٭
با نجی آدم لحیف انا ٭ چه بهشت است پای بوس یار ٭ آن ترددنا سبیل الحسنا ٭ ذره مهر جاست آفتاب پرست ٭ انت
فی العین ایمانا ٭ متلون سالم و آن چنانست که بیت بنوعی انشا کنند که بتخفیف وتشدید بعضی حروف ونه
برده ترکیب الفاظ سالم ماند و آن ذو بحرین است که شعر این ادو بحر زدن گویند یا ذو البحور مثال ذو بحرین
بینش بدیده ای که دار دلب تو آب بقا ٭ بهست لب تشنه تو دیده ما ٭ مشتقات بیچ تو سیمین ٭ نا حل

باد صبا ٭ ظاهر از چهرهٔ تو شرم چو حسن ٭ روشن از طلعت تو رنگ حنا ٭ بار داز جلوهٔ تو بخت بلند ٭ است
رسائی ز قد تو پیدا ٭ نسخهٔ خوبی تو لیل و نهار ٭ تاب زلف و رخ تو صبح و مسا ٭ دل دیوانه بود ناخن دوست ٭
هیچ عاقل نخورد و تیشه بپا ٭ شد ز گم گشتگی بخت ای شمع ٭ سر نوشت من و تو تیغ جفا ٭ تنش آزردگی طبع
مراست ٭ آتش باده به از آب و هوا ٭ مثال ذو البحرین این بیت سلمان ساوجی ست که در مدح تو است
خواند ٭ لب تو جامی لو لو خط تو مرکز لاله ٭ شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله ٭ ذو قافیتین شعری
ست که دو قافیه داشته باشد در هر بیت مثالش از داراب بیگ جویا ٭ نیست جز افغان مرا در بزم او
سکار کار ٭ همچو آن بلبل که نالان ست در گلزار زار ٭ آه کاشب مانع نظاره شد در بزم وصل ٭ پرده
چشم از غبار خاطرم دیوار دار ٭ شور دارد شوخی و بیتابی و ناز و نیاز ٭ خاصه عاشق ساده لوح ار باشد عیار
یار ٭ بی گل روی نگه در دیده رنگینی کند ٭ بی می صاف ست بر دل ابر گوهر بار بار ٭ ساغر صهبا برنگ گل
بخندد قاه قاه ٭ شیشهٔ می هر قدر گرید بمحفل زار زار ٭ شرح پیچ و تاب زلفش گر نویسد خامه ام ٭ می نماید
دور از دو دیده اطوار ریار ٭ بی تکلف نه قدم در محفل جویا که هست ٭ می مهیا مغنی حاضر و تیار یار ٭
استاد میر محمد علی راسخ مرحوم ست کس شستی چون کند غم از دل ناکام کم ٭ هست چون آئینه سیماب با آرام
رم ٭ چرخ هم از بی سر و پایان خطرهای کشد ٭ میزند دیوانی من بر سر این بام بم ٭ شد ز شرم خود نمائی
در دو آب این گلستان ٭ تنگ بادت کاوری در دیده هر بام نم ٭ هر شجر اشک ندامت ریزد از شبنم بباغ ٭
تا زد از چشم تو چشم نرگس و بادام دم ٭ آنچه دل در پرده دارد چشم را در خواب نیست ٭ حلقهٔ بیرون در شد
از خیال خام خم ٭ دل نشان جلوهٔ شوخی هوس دارد که هست ٭ گردی از جولان او در عرصهٔ اوهام هم ٭
نیست تا آب گهر هم به آتش مایل زند ٭ سوخت از لب تشنگی راسخ درین ایام یم ٭ گاهی لفظی میان هر دو قافیه
آرند در هر بیت اعاده کنند و آن را ردیف محجوب خوانند مثالش شاعری ست و خان کریم آن غلام گوهر بار
که هست برکت نقش حسام گوهر دار ٭ گوهر ردیف محجوب ست و شعری که زیاده بر دو قافیه دارد آن را
ذو القوافی گویند چنانکه شاعری گفته ست ای متین از تو دین علم و عمل ٭ وز تو بیدا الیقین حلم و دول ٭ اعنات
معنی لغوی آن در کار سخت افگندن و در اصطلاح لزوم ما لا یلزم ست و آن تکرار حرفی ست که ماقبل روی ست یا زیاده
مثلا التزام میم محمل و حمل و جمل و ترک قوافی دیگر مانند بدل و خلل و امثال آن در تمام قصیده یا غزل کما قال عز و جل
فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و آخرت ... مسلمة الحسین غنی ست که کلک که هم از نا و عمر آشنایان زد ٭ آتش

بمن بی سر و سامان زد ٭ گفتم که بر آتشم زند قاصد آب ٭ این باد صبا بر آتشم دامان زد ٭ و درین رباعی التزام
سیم ست و گریه خندان و گریان و مانند آن قافیه بوده ست ای برده بسحر غمزه آسان دل من ٭ پیوسته ز چشم تو
هراسان دل من ٭ تاراج دلم از تو عجب نیست که هست ٭ از یک غمزه‌های تو خراسان دل من ٭ بعض شعرا
لزوم دو حرف گرفته اند مثالش شاعری گوید ست دائم دل من هست برو بیت مائل ٭ هرگز نشود مهر تو از دل
زائل ٭ خورشید رخ تو تیز تر می بینم ٭ حالی که شده غبار خطت حائل ٭ و آن دو حرف الف و یاست و الا دل و گل
و نظایر آن قوافی دیگر بوده و این التزام را در اصطلاح تطبیر گویند لزوم آنست که منشی یا شاعر در هر مصرعی یا فقره
آوردن یک چیز یا چند چیز لازم گیرد چنانکه اکثر شعرا قصیده لازم گفته اند و این مطلع از قصیده شافی تکلو ست که
برین صنعت گفته ست ای که بر سر سودایم ز تو صد بند بلاست ٭ موی سودایم گرفتاری عشق تو گواست ٭ قصیده کاتبی
که بالتزام شتر و حجره گفته مشهور ست یحیی کاشی نیز ملتزم آن شده و این مطلع از وست ست شتر در حجره از گریست پنهان
شتر حجره است حرف ساربانان ٭ عماد اکبر درین رباعی لفظ چشم سه بار در هر مصرع لازم گرفته ست چشم تو که چشم تیز
مرساد از چشم ٭ چشمی ست که چشمها کشاد از چشم ٭ تا چشم تو شد چشم مرا چشم و چراغ ٭ جز چشم تو چشمها فتاد از چشم ٭
علی نقی ایپاد نام دو جانور درین رباعی التزام گرفته ست ای در مردمی چو باز و در کین چو عقاب ٭ عنقا بهوا سی
و چو طوطی بخطاب ٭ از باده لطی فرست این قمری را ٭ چون خون خروس در شب همچو غراب ٭ مولانا لطف الله
نیشاپوری درین رباعی چهار گل و چهار سلاح و چهار جوهر و چهار روز و چهار عنصر آورده رباعی گل داد به تیر دعوی زره
بباد ٭ دمی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد ٭ داد آب سمن خنجر مینا امروز ٭ یاقوت سنان آتش نیلوفر داد ٭
تضمین مزدوج دو لفظ مزدوج یا زیاده با وصف رعایت سجع و قافیه آوردن مثال و لفظ شاعری گوید
ست گاه ریزه به تیره برپائی ٭ چون کنی عزم رزم و پیکار ٭ آن تیره و تیره و عزم و رزم الفاظ مزدوج ست مثال
زیاده بر دو شاعری ست جائی که بود آن دستان در بوستان با دوستان ٭ شد گرگ و روبه را مکان شد زاغ کرکس
را وطن ٭ تولید التوامین و آن صنعت چنان ست که لفظی بکار برند که از روی صورت آن احتمال شود که از
دو لفظ مرکب ست مثالش محسن تاثیر ست ساقی بشبه قلقل مینا می کشت ٭ تا کرنسیم ترمزمه عاشقانه را ٭ مراد
قلقل و زمزمه ست اسجاع السجع فی اللغة صوت الحمام و در اصطلاح کلام را مسجع آوردن و آن سه قسم ست
متوازی و مطرف و متوازن بعضی دو قسم اوسط مخصوص نثر دانسته اند متوازی آنست که در دو قرینه
یا بیشتر چند کلمه متحد الوزن و القافیه مقابل هم آرند مثال در ابتدا شاعری ست بقیایم از کشاکش آن ابیت

پرشکن ٭ بنجوابم از کرشمهٔ آن چشم پرخمار ٭ سایر مشهدی ست رو در آئینه چو آن آئینه رو بنماید ٭ او در آئینه
و آئینه در رو بنماید ٭ مثال در وسط مصرعین منصوری ست بسوییش تیز نتوان دید روی نازکی دارد ٭ بگل نتوان نظر
سنجید خوی نازکی دارد ٭ دید و سنجید مقصود ست این شعر از وقافیتین هم میتوان گفت وحیدی تبریزی ست
ای برخ گل سعدی تا بکی کنی دوری ٭ تشنه ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری ٭ مطرف آنکه در مصرعین لفظی چند
بقرینهٔ هم واقع شود که بحرف روی موافق و در وزن و عدد حروف مخالف باشند مثلا خیال و خال خواجه
سلمان ساوجی ست بخدا که تا خیال خال تو داریم ٭ حال پریشان تر از خیال تو داریم ٭ موازنه آنکه از ابتدا
دو قرینه تا آخر الفاظی آرند که نظیر هم باشند در وزن و متباین باشند در حروف روی و قافیه دلی دشت بیاضی
ست کرد از بخشش وی قرص سخا خاتم طی ٭ گشته از کوشش وی روز وغا رستم زال ٭ موشح مشتق ست از
توشیح که آن در لغت وشاح در گردن کردنست و وشح و وشاح گلوبند زنان ست چنانکه کمال اسمعیل گوید ست وشاح
عقد ثریا فگنده در گردن ٭ نطاق بسته میان را ز عقدهای لآل ٭ در اصطلاح نام معشوق یا ممدوح یا چیزی
دیگر چنانست که اگر حروف اول یا آخر مصرعها یا اوساط آن مرکب سازند مقصود حاصل شود و آن حروف را از
جهت ایضاح و سهولت بشنگرف یا طلا یا رنگ دیگر نویسند مثلا مثال استخراج نام از حروف ابتدای مصاریع شعر
ست من به دهنت بوسی بستم دل تنگ ٭ حاصل ز لبت نیست بدون از خیرنگ ٭ من با تو و تو با من مسکین شب و روز
دارم سر آشتی و داری سر جنگ ٭ از حروف سر مصرعها نام محمد حاصل میشود مثال دیگر از مولانا شرف الدین
رامی حروفیکه بسرخی قلمی شده اگر جمع کنند نام ممدوح خواجه فخر الدین محمد الماستری حاصل آید ست خوارست
جهان پیش نوالت بکسر ٭ فخرست ز القاب تو دین را خطر ٭ لوکان مجاهدی و از فرط گهر ٭ ز الماس ضمیرت
سپهری شد خنجر ٭ و این دو بیت از قصیده طویلیست که سلمان ساوجی (بمعنی قدر و منزلت ارجمند) درین صنعت تصنیف نموده و این ابیات
بعمل توشیح عامل میتی ست که در ذیل نقلم می آید ست اگر تو قسم و وکس کرده دو رسم نکو را ٭ چنانچه مال ولی
را و خصم را دمار ٭ مدام گوش همی دارد این دو راه و نگوش ٭ بگوشمال عدو و نوازش ابرار ٭ بیت
موشح اینست ست قسم و وکس کرده دو رسم نکو را ٭ مال ولی را و گوشمال عدو را ٭ یکی از منشیان هندوست
لاهور رساله انشا کرده شش جهت نام که بصنعت موصوف شش وجه مختلف را متضمن ست و حق اینکه بسیار داده
خیالی خود کشتی کرده صاحب مجمع الصنائع معقد و مشجر و مشاری را از لواحق موشح شمرده امثله آن آورده اگرچه اینها
از صنائع ست لیکن بقول اکابر شعرا مثل رشید الدین وطواط از عالم لعب و بازی اطفال ست لهذا

راقم آن را طرح کرده در عداد صنایع بیاورده متزلزل آنست که بتغییر حرکتی معنی متبدل شود و از مدح
بقدح کشد مثال شاعری گوید روز و شب خواهم همی از کردگار ＊ تا سرت باشد همیشه تاجدار ＊ تا جدا ر
بسکون میم مدح است و بکسر قدح تصحیف آنکه به تبدیل نقاط الفاظ مصرع یا فقره از مدح بذم کشد شاعر
گوید نکویت ناگهان گبری درآمد ＊ زدی تیری که بشکست آن سر گبر ＊ مصحف معلوم است حضرت
امیر خسرو قدس سره رقعه طولی مصنوع باین صنعت نوشته و در اعجاز خسروی مرقوم است این فقره ابجه نمودار
از انجا نقل آمد شعر حبیبان با مودت و سگان رشته محبت ز پس آرزوت میکنند ترافق گفتن شعریست که هر
که هر مصرع او را با مصرع بیتی از آن شعر که منضم سازند معنی تمام و قافیه و ردیف مستقل باشد میر معزی گوید
دجله صفت دو چشم خونین منست ＊ آتشکده وصف دل غمگین منست ＊ جایم تف و تب بستر و بالین منست
غرقه شدن و سوختن آئین منست ＊ مشمول اللغتین شعری یا نثری است که در دو زبان توان خواند و معنی
هر دو زبان سالم فهمید حضرت امیر خسرو گوید بهای خانه داری یا بهاکن ＊ هوا داری ناوانی رها کن ＊ معنی
زبان پارسی ظاهرست و در تازی بها نام شخصی و یا ضمیر متکلم یعنی بهای من خان صیغه ماضی از خیانه و دار
مضاف بیای متکلم یعنی خیانت کرد خانه مرا یا بهاکن یعنی بود ران خانه با تش هوا داری فرو آمد در سرای من
و نا دانی نا د صیغه ماضی و نون وقایه و یای مفعول ای ندا کرد مرا رها کن تا پس مرا با بش صاحب مجمع الصنائع
گفته که این بیت بحسب تلفظ درست است لیکن در سیاقه تحریر خانه در فارسی های مختفی در آخر دارد و صیغه ماضی
نے و همچنین هوا در پارسی با الف ست و در تازی نظر بقاعده که هر الفی که در آخر کلمه بود در اصل یا باشد در حالت
اتصال ضمیر یا نویسند بایست که هویم خان یعنی خانه بدون ها در فارسی آمده چنانکه خان و مان گویند شیخ علی نقی
کمره که اشعر شعرا و اعلم علماست گوید تبارک الله ازین کار خان خان که فلک ＊ چنین بنا و چنین بانی ندارد یاد
و این قطعه در تاریخ حمام است شتر خانه را شتر خان گویند در کتاب نگارستان هم معنی این لفظ دیده شده و محمد قلی سلیم
گوید بجز از موج وقت احسانش ＊ سیه بیادی از شتر خانش ＊ فوقی یزدی نیز گوید آستین مستش شتر خانست
که در و جای کرده عروانه ＊ پس سنجاقش خان صیغه ماضی و خانه درست شد مقطع در لغت بخت بخت شده و در
اصطلاح آوردن شاعر و منشی کلماتی در عبارت که حرفی هیچ یکی با هم پیوسته نباشد و جمله مقطع بود مثالش
زار و زرد و مه زرد و دوری او ＊ در و دل دار زرد دار و زار ＊ الموصل در پارسی ترجمه آن با هم پیوسته است
و این صنعت بخلاف مقطع است مثال گر تو جانا حریف من باشی ＊ هیچ غم نیست غیر فلاشی ＊ مثال دوم

که تمام الفاظ او دو حرفی ست ع با تو هر کس چو یا قرین باشد ٭ با غم خاطر حزین باشد ٭ المکرر و این عبارت ست
از آنکه مکرر آوردن شاعر لفظی را در بیت باسلوب لطیف و آن بر چند طریق معمول ست کما یظهر من الامثله فلکی شروانی ع
از بوسه بوسه که ده راحتی بروح ٭ وز غمزه غمزه که خورد اکند خراب ٭ زان بوسه بوسه بوشه او وایه روان ٭ وز آن
غمزه غمزه غمزه او مایه عذاب ٭ مومن استرابادی ع تا گشته تو فتنه گر آشوب روزگار ٭ آشوب روزگار
و بلای تو هیچ یا ٭ والد هروی ع از یاد دل اوسیر شد و سوی تو آمد ٭ تا تحفه ده باغ ارم باغ ارم را ٭ محمد فضل
سرخوش ع حال بیکسی احسان چرا چرا ٭ مردم تغافل اینقدر ای جان چرا چرا ٭ آمد بهار لاله و گل جا به جا گرفت ٭ ای
گلگشت ... بیت حریفان چرا چرا ٭ آقا رهی شاپور ع بیا بیا که تب آتش غضب داده ست ٭ طراوت دگر امروز
آب و رنگ ترا ٭ ظهوری ع صحبت بنغمه یار یار ٭ در مقام بده بده میخوان ٭ صفی ولی بیگ صفی تخلص ع
گردیده ام چو زلف سراپا شکن شکن ٭ تا بوسه چینم از گل رخش دهن دهن ٭ عکس یعنی تاخیر مقدم کلام و تقدیم
مؤخر کما قال عز و جل تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل در پارسی میرزا غازی ترخان وقاری تخلص
حاکم تته ع در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم ٭ لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم ٭ دیگری ع قدحی که نوش
کردی مه حیات باد دست ٭ مه حیات باد دست قدحی که نوش کردی ٭ دیگری ع ساقی قدحی درده پنهان چه کنی
باده ٭ پنهان چه کنی باده ساقی قدحی درده ٭ و از جمله آنست که کلمه کلام از آخر گرفتن و بر عکس ترتیب اول
و این دو نوع ست یکی آنکه از ترتیب عکس همان کلام حاصل شود و از عالم قلب مستوی لیکن در قلب مستوی ترتیب حروف
و در اینجا ترتیب الفاظ چنانکه شاعری گوید بیت ع درمی داری و داری کرمی ٭ کرمی داری و داری درمی
دوم آنکه از ترتیب عکس بیت دیگر حاصل شود سلمان ساوجی گفته ع باحسان تو ای حاتم برفعت تو ای کسری ٭
بفرمان تو ای آصف ببرهان تو ای عیسی ٭ چون عکس کنیم این بیت با اختلاف وزن حاصل شود ع عیسی تو ای
ببرهان آصف تو ای بفرمان ٭ کسری تو ای برفعت حاتم تو ای باحسان ٭ این را مشلول معکوس نیز گویند
تصغیر آوردن کاف تصغیر ست بالتزام شیخ علی نقی کمره ع شررکهای دو شعل فکر ٭ گهرکهای دانه
دانه ماست ٭ ورقکهای پریزاد ... غزلکهای عاشقانه ماست ٭ زیرکان را دماغ تر دارد ٭ ترکها
که در ترانه ماست ٭ حکیم الملک شهرت ع تا ببین کوچک دلم از خیل طفلان یارکی دارم ٭ ز معشوقی عاشق
بیخبر دلدارکی دارم ٭ نه شادم میتوان گفتن نه شادی نی زغم غمگین ٭ که با سود و زیان نا آشنا غمخوارکی دارم ٭
ندارد دیده ام حرص نگاه حیران ٭ گرسنه چشم دیدن ستم آزارکی دارم ٭ نمیخواهم که چون گل شگفتم اما

زد تنگی ✤ بر رنگ غنچه در پیراهن دل خارکی دارم ✤ طبیب خود نه از تن پروری گردیده ام شهرت ✤ در پی استشفا
مانند دل بیمارکی دارم ✤ مولانا جامی ره انیقدر بس بود جامی را ✤ عاشق رند لاابالی را ✤ کز کی بود بنیاد
پستگی ✤ دلگی پیر زرد و دستگی ✤ مشید در کلام آوردن الفاظی ست که نقاط تمام حروف مستعلیه بود و مثاله
شاعری گوید ره گفتم ز غم عشق تو من شاد شوم ✤ وز حرف خوش تو ز غم آزاد شوم ✤ موسس مقابل آنست
مثالش شاعری ره اسباب طرب بیار ای یار ✤ جام لب لب بده بیار ✤ قلب در لغت باز گونه کردن ست
و در اصطلاح آوردن الفاظی ست که بعض حروف یا تمام آنرا چون بر گردانند همان لفظ یا لفظ دیگر یا ترکیبی دیگر
حاصل شود مثلاً از قلب درد و تخت و کاواک و شاباش دراد و موم همان الفاظ حاصل گردد فقره
از اعجاز خسروی نثر همه دانند که هر چه هست قلب توان کرد مگر داد که هرگز قلب نگردد و استادی میر محمد علی آنخ
مرحوم ره رفیق جهل پیر داد ازان ز وضع خود زبون گردد ✤ ز قم گر موم را اژدون کنی و اژدون بنگردد ✤ مثال
لفظی که از قلب آن لفظ دیگر حاصل شود کمال اسمعیل ره سوش چون منقلب شود شوم ست ✤ شومی او بکرد همه جا
مثال ترکیب که از قلب همان ترکیب خیزد مثلا دام علاء العماد و مند استقلیب همان ست مثال لفظی که از قلب
آن ترکیب دیگر مستفاد شود حضرت امیر خسرو ره اقبال را بقا نبود دل بر و منه ✤ عمری که در غرور گذاری هبا بود ✤
در نیست باورت ز من این نکتهٔ شریف ✤ اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود ✤ باید صنعت قلب بر سه قسم ست
یکی مقلوب کل و آن چنان ست الفاظی که در بیتی یا فقرهٔ واقع شود که هر کدام قلب هم باشد چنانکه شاعر گوید
ره مرگ کانست دست تو بکرم ✤ مرد تو نیست کان بیدل درم ✤ در مصرع اول مرگ و کرم و در مصرع دوم
مرد و درم از الفاظ موصوف ست دوم قلب مستوی بیتی یا مصرعی یا عبارت نثری باشد که چون از آخر
قلب کنند همان ترکیب حاصل شود کقوله تعالی ربک فکبر مثال آنچه در یک مصرع باشد حمید الدین مستوفی گوید
ره شکر بترازوی وزارت برکش ✤ شو همره بلبل لب هر مهوش ✤ مثال قلب مستوی در بیت شاعر
ره رامش مرد گنج باری و قوت ✤ تو قوی را بجنگ درشمار ✤ مثال قلب مستوی در غزل ره آرام برآ
جور دارم یارا ✤ زین شوخ مرادیاد هی مرگ روا ✤ امشب می کنجی و همه شب همره ✤ خوش نازمنی بلا مجو مرگ مراز
آیم بر جرب ز هرای منه تا خوش ✤ شوخ خانه میار و ز بر جرب سیا ✤ آرم کرم و جمال بینم ز ان شوخ ✤ هر سه
شب هم هیچ نگویم پشما ✤ آور که می مدام دارم خوش نیز ✤ آرامی مرا دروح یارب مارا ✤ مثال قلب مستوی
در نثر از اعجاز خسروی فقره فیض سوسی سوس لیس حمیلی سوس لیبین مهملتین و او معروف طبع ست صنعت

قلب مستوی صعب و الطف اقسام قلب است سوم قلب بعض آن کلمه چند بیست که بقلب هر یک بتقدیم
و تاخیر حروف الفاظ دیگر خیزد چنانکه رشک و شکر و لعب و بلع و طالب و باطل و این ادون انواع ست
چندان لطفی ندارد و بعضی برای قلب نوع چهارم هم نوشته آنرا قلب مجنح نامیده اند اول قسمی از اقسام
قلب مجنح آنست که دو لفظ بسیط در طرف کلام واقع شود که از قلب آن لفظ دیگر بهم رسد و آنرا معکوس
نامند و این بر دو وجه یافته شد ساکت و ناطق ساکت آنکه الفاظ موصوف مقلوب یکدیگر باشد و
قرینهٔ قلب ظاهر نشود چنانکه شاعر گوید ؎ امروز ز لطف خواجه باری ٭ من بنده همه مراد دارم ٭ مراد دارم
مقلوب یکدیگر است و قرینهٔ قلب که مراد از اسما آن است ظاهر نیست ناطق آنکه قرینهٔ قلب ظاهر باشد
و آن بر دو گونه است صریح و کنایه مثال ناطق صریح والله هروی ؎ تا مست ابنای زمان دیده روان خواست
قلب ورم از واهب جان قلب کرم را ٭ مثال ناطق بکنایه ؎ من بنده ز تو مراد دارم ٭ این طرفه
که بازگونه گفتم ٭ لفظ بازگونه قرینهٔ قلب است اگر چنین نگوئیم مدح بقدح کشد و از مقولهٔ محتمل الضدین باشد و
قسمی دیگر مقلوب لفظ پارسی لفظ هندی بر آید و قرینهٔ قلب حاکی بود مثال ؎ دوش گفتم هندوان شب را همیگوید
تار ها رهبت است این گرچه ای جان بازگونه دانیش ٭ لفظ بازگونه حاکی قلب است و تار را چون بگردانند
رات شود که آن در هندی شب است رد العجز علی الصدر عجز آخر بیت است یعنی قافیه و صدر اول بیت
و این صنعت چنان است که در صدر لفظی آرند و در عجز همان را اعاده کنند بر نمط محمود و این هشت نوع دارد و هر
نوعی مشتمل بر دو قسم نوع اول لفظی که در صدر واقع شده همان لفظ در عجز آرند قسم اول آنکه در هر دو لفظ بهیچگونه
تغیر و تبدیلی نباشد مثالش رشید وطواط گوید ؎ قرار از دل من ربود آن نگار ٭ بدان طرهٔ عنبرین بیقرار ٭
شیخ علی نقی کمره ؎ آه چو از سینه گناه بر آید ٭ از دل رحمت هزار آه بر آید ٭ و له ؎ شب ماند تقی را روز
در بیماری هجران ٭ تا آن روزش که من دیدم عجب گر تا بشب ماند ٭ قسم دوم آنکه هر دو لفظ متحد الصورت
و متغائر المعنی باشد و این الطف است رشید وطواط ؎ نگار است رخسارهٔ من بخون ٭ ز هجران رخسارهٔ آن
نگار ٭ و دیگری ؎ منال از ستم فقر زانکه در همه حال ٭ بهست گنج قناعت ز گنج مال و منال ٭ نوع دوم
از انواع هشتگانه لفظی که در عجز واقع شده در وسط مصرع اول باشد قسم اولش آنکه در صورت و معنی مغایرتی
نباشد مثال ؎ اگر تنگر چنان سیکی نگارد ٭ مریزاد آن خجسته دست تنگر ٭ وگر آذر چو تو دانست کردن ٭
درود از جهان بر جان آذر ٭ علی نقی کمره ؎ نگردی گرد خاک من که غم بعد از هلاک من ٭ چو مرغ آشیان

گم کرده گرد و گرد دخاک سن ✽ قسم دوم آنکه هر دو لفظ در صورت متشاکل باشند و در معنی متباین ؎ از دل ما
ناله بر آرم بوقت صبح ✽ بر شاخ گل چو فوش کندم ناله بزار ✽ نوع ثالث هر دو لفظ از یک کلمه بعینها مشتق
باشند و در اصل معنی موافق اما در صورت تفاوتی باشد قسم اول نوع ثالث لفظی که در اول بیت است در عجز باشد
مثال ؎ بیا زردی مرا بی هیچ حجت ✽ ز من هرگز ترا نا بوده آزار ✽ کمال اسمعیل ؎ صاحب ار زنده شود
بر در تو ✽ باشد او نیز یکی از اصحاب ✽ قسم ثانی لفظی که در عجز است در وسط مصرع اول باشد حکیم سنجری
؎ تا جان بود است کس بر باد نفشاند ست لشک ✽ زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشانده است ✽
مراد افشانده و افشان است نوع چهارم همچنان است که سوم الا آنکه هر دو لفظ واقعه صدر و عجز باوصف
توهم اشتقاق از یک کلمه در معنی مختلف باشند و این نوع را شبه اشتقاق نامند قسم اول آنکه یکی در صدر دوم
در عجز باشد مثالش ؎ حصر غنای عشق و نهان جمال تو ✽ نتوان گماشت بر فلک نیلگون حصار ✽ قسم
دوم آنکه از هر دو لفظ شبه الاشتقاق یکی در وسط مصرع اول و دوم در عجز واقع شود مثال ؎ تو بی نظیر
جهانی و من نظر نکنم ✽ بجانبی که ندارد رخ تو تاب نظر ✽ نوع پنجم آنکه لفظی که در آخر مصرع اول است همان لفظ
بعینه در عجز بیاید قسم اول آنکه هر دو لفظ در صورت و معنی موافق باشند هیچ گونه تفاوتی بابینها نباشد و این بیشتر
در مطالع غزلیات مردف واقع شود قسم دوم آنکه هر دو لفظ در صورت موافق و در معنی مخالف باشند عبد الواسع
جبلی ؎ زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولی ✽ زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولی ✽ میرزا عبد الوقف
؎ سر رشته واقف زتیغ او که چون از سر گذشت ✽ از زبان تیغ می باید شنید این سرگذشت ✽ ظهوری
ای در روش شهنشهی جنبت نطاق ✽ گردون بهر ره کهکشان بسته نطاق ✽ هنگام سلام پیش ایوان تو
چرخ ✽ تا زد بجواب گوشه ابروی طاق ✽ نوع ششم آنست که لفظیکه در عجز باشد در ابتدای مصرع دوم بود
داعی ولد ضمیر ؎ آمدی رفت ز دل صبر و قرارم بنشین ✽ بنشین تا بنشیند آید دل زارم بنشین ✽ خان آرزو
؎ به پیری آنکه اول از برم رفت ✽ جوانی بود نامم او جوانی ✽ آصف خان جعفر ؎ ای جسته زما بسهم عادت
ساعت ✽ ادراک وصال را چه حاجت ساعت ✽ از وصل کند کسب سعادت ساعت ✽ ساعت چه کنی
بهانه ساعت ساعت ✽ مراد مصرع چهارم است قسم دوم تطابق صورت و تخالف معنی آن هر دو لفظ است
مثال ؎ نگار کرد رخ من بخون دیده نگار ✽ کنار داد یکبارگی مرا ز کنار ✽ نوع هفتم مشتق بودن آن
هر دو لفظ است از یک لفظ قسم اول وقوع یک لفظ است در آخر مصرع اول و دوم در عجز ؎ نیازی بوصل

خودم گرچه خاص * با غیار بازی مورز خو قصاص * کمال اسمعیل ـــ را تو در همه اندیشه سبب * خصم تو در
همه احوال مصاب * قسم دوم از هردو لفظ موصوف اول در اول مصرع ثانی و ثانی در آخر مصرع ثانی چنانکه عنصری
گوید ـــ خادم او باش تا مردان ترا خدمت کنند * سائل او باش تا شاهان کنند از تو سوال * نوع هشتم
شبه اشتقاق هردو لفظ و نبودن آن از مشتق منه واحد و اختلاف آن در معنی قسم اول یک کلمه از آخر
مصرع اول و دوم در آخر مصرع دوم باشد شاعر ـــ نظر گر کند دیده من بغیرش * بریزم روان خون او را
ز غیرت * شیخ علی نقی کمره ـــ باز در دوران چرا این ماجراست * ماجرای اینچنین با ماجراست *
قسم دوم لفظی که در اول مصرع دوم باشد در آخر آن نیز بود مثال ـــ سحر که آب و تاب رخسار عرقناک تو دید *
چشمه خورشید را دیگر نمی آرد بچشم * تسبیع چنانست که لفظ قافیه را ابتدای بیت دوم آرد و همچنین اگر در جمیع
ابیات آرد بهتر بود مثال غزلی است از ظفر که در صنعت حرف قلمی شده

فصل ششم در بیان تصرفات شعرای قادر سخن ماهر فن

* بدانکه سخن پردازان شیوا زبان و
معنی طرازان بدیع بیان از جهت توسیع معانی و تسهیل درماندگان قوافل سخندانی بخلاف اهل لغت از روی
تغلیب و قدرت در الفاظ عربی و فارسی تصرفات غریب نموده اند و اختیار آن حاشا که از عجز طبیعت باشد
چه در بعضی امر سهل اطلاق عجز بدین گروه والا شکوه که بتشریف شریفه الشعراء تلامذة الرحمن مشرف اند محض ستم
وجوه است و اینکه جمهور عوام کالانعام از نقصان استعداد این ضرورت شعر نامیده اند پای تحقیق شان
از پیش بدر رفته زیرا چه اگر چنین بودی تاب سند و استناد از اقوال این جماعه صافی نهاد منسد شدی
و در کتب لغت اشعار ایشان سند نیاوردندی اما این تصرف جائز نیست الا به تقدس نهادی که صاحب قدرت
و ماهر فن بود و بحضور مسلمی بامضای اکابر فصحا رسانیده باشد و اینکه فقیر اسد آفرین آخر لفظ عاشور در نظم بجای
ـــ عاشوره ما باشی و عید دگران چند * با آفره ده و نظام خان سحر ظرف بستن که بسکون رای مهمله است
درین بیت ـــ از بهار خط او با چه ظرف می بندد * دل دیوانه ما از سلاسل گردید * بفتح گفته و میرزا
بیدل درین شعر ـــ ز معاملات جهان گذر تو برآ از این همه دام و دد * عفت سگی بسگی خورد لکه خری بخری
رسد * عین ثانی از عفت کم کرده و از این شتی عجاب بالجمله استعمال تصرفات بقدر سماع مقصور است و
از پیش خود و نیست تصرفات سخنوران صاحب کمال در الفاظ عربیه و فارسیه بقدر تتبع و تصفح این بی
استعداد انواع دارد اما در الفاظ عربیه و آن نیز چند نوع است نوع اول تصرف در معنی و در زبان

لفظ از قبیل انتقال است که سیما بقول صاحب منتخب اللغات بمعنی نشان و علامت است که اتقال عز و جل سیماهم
فی وجوههم بمعنی پیشانی آرند ولی دشت بیاض بمعنی بهره و معنی آورده ؎ جبین سیمای قدیم از [illegible] ٭ که منز
کمینه بنده را خورشید سیما دیده ام ٭ شانی تکلو ؎ کس چه داند که ز نخل تو چه گل می چینم ٭ تا که خورسند ز لطف
سیمای تو ایم ٭ حیاتی گیلانی ؎ رنگ گل باغ و بوستان اش ٭ گلگونه عارض ست و سیماست ٭ صورت
در تازی بمعنی آن معروف است بمعنی چهره آرند طغرا ؎ نخورد هیچ گه خورشید تابان زخم به صورت ٭ [illegible]
از چه تیر آسمانی خوشحالان رفته ٭ میر نجات ؎ می تابد چو آب از گوهر ٭ معنی دلبری از صورت او ٭ [illegible]
صاحب صراح ترجمه آن یک آب آشام نوشته بمعنی پیاله آرند سنجر کاشی ؎ نرفت از خط [illegible]
تقدیر بود که این جرعه اتمام شد ٭ شفائی در هجو عرفی شیرازی گوید ؎ چرا کسی ٭ این باید از [illegible]
قطره از جرعه سخندانی ٭ ظهوری ؎ شیشه های فلک از باده تهی گردیده است ٭ کنم از جرعه [illegible] چاره خمیازه
صبح ٭ ابوتراب فرقی اتحادی ؎ آن باده که در شیشه طلب پنهان است ٭ در جرعه تاثیر کند ساقی آن شوخ ٭
صحبت معروف بمعنی هنگامه آوردن از تصرفات اینهاست طالب آملی ؎ چو گوهری تو نه [illegible] اگر [illegible]
نگاه ٭ میان نوش لبان بیسر تو صحبت است ٭ وحشی ؎ چشم من گستاخ بین آن خوی نازک زود رنج ٭
تا نگاه هم الطرف افتاد صحبت ها شده ست ٭ حاجی قدسی ؎ بیسر پیمانه هم هرگز این صحبت نبوده ٭ بود هم هم
پیش ازین اما این لذت نبوده ٭ بسیار که مقابل کمین است بمعنی شود هم آرند ظهوری ؎ نشسته [illegible] از
کمین و بسیار ٭ خدای را آب بپرهیز از بسیاری چند ٭ محمد علی مجذوب ؎ عرفی که از زبان عرب ٭ ما که ابر
عجم که هست بسیار ٭ اخراج مصدر است بمعنی بر آوردن اینها بمعنی بر آوردن گنهکاری [illegible] آرند [illegible]
و هم بمعنی شخص و جیب الاخراج سلیم ؎ تا بیک افغان ندارد [illegible] گوش گل ٭ زین چمن صد بلبل از شهر [illegible]
اخراج شد ٭ طامات جمع طامه بتشدید بمعنی حادثه عظیم تخمینا بمعنی سخنان بلند و [illegible] خواجه شیراز ؎
یکی از عقل می لافد دگر طامات می بافد ٭ بیا کاین داوریها را به پیش داور اندازیم ٭ حیاتی گیلانی ؎ طامات
و لاف تاکی و غم و دروغ چند ٭ میدار یک زبان بس چینی گزیده تر ٭ خیر معروف است بمعنی [illegible]
استعمال کنند محسن تاثیر ؎ چو گوش گرفته ام دل از تو گوید خیر ٭ [illegible] آتش خیر و ٭ آنکه خیر [illegible]
سمرقندی گوید ؎ یار خیری کرد و زشته بی لطفی بغیر ٭ گر کسی گوید چه کردی خنده و گوید که خیر ٭ بیا [illegible]
گوید ؎ بخلوتگاه او روح القدس غیر ٭ چو او غیرست میکائیل غیر و خیر ٭ لقا و رفعت [illegible] دیدن [illegible] سعید [illegible]

بمعنی چهره آرند کاتبی راست ای وای عقل و دین خوبی لقا بخش مرا * بنشسته‌ام بنده است آخر تجدید آتش مرا
کمال اسمعیل راست چو سایه پای دو نشین گردد آفتاب ز شرم * چو یک زمان تو پرده داری ز لقا پرده * نفس بسکون و فم
معنی لغوی آن معروف یعنی آنکه تناسل مستعمل شود و اخوند سعید اشرف راست هر شب از تنگ آن بت مکی
شب سوز دو چو نفس آتشکی * شهیدی قمی راست هر کس که ز تن بر بدی تنگ جان شد * وارست اگر ز قید جان
جانان شد * از خواجه سرای نتوان کمتر بود * گر نفس به حرم سلطان شد * شفائی در هجو گوید
اله تعوذ و ازین دلیل نفسی ست * چنانکه علاء با نوست هکذا سماع * بل در تازی برای ترقی و اضراب
ست فارسیان کلمه یا نیز بران افزوده با وصف استعمال بمعنی اصلی بمعنی شاید آرند فیاض راست در سرو
گل و یاسمن آن نور ندیدم * هنگامه مرغان چمن بلکه تو باشی * طغرا راست گر بطغرا نظری بیلکی امروز بکن * بلکه از
درد فراق تو بفردا نرسد * میر نجات راست در دست بتی کشتن من گشته مقدر * خنجر بکف از خانه برآ بلکه تو
باشی * ماجرا در عربی لفظ مرکب ست از ما و جری صیغه ماضی فارسیان بمعنی قصه و واقعه و گفتگو آرند مسیح کاشی
ای آنکه با شکسته دلان ماجرا کنی * ما از تو ایم گر بکشی ور رها کنی * حیاتی گیلانی راست با عفو خود بگو که بیا
بدون لطف * تا وارسیم با و حیاتی نه ماجرا * ظهوری راست انتظار برق صد ره خرمنم را سوخته ست * ماجرا
عشق و حسن شعله خود آخر نشد * نظاره بتشدید گلزنده و بتخفیف نگریستن هر دو بمعنی نگریستن آرند حیاتی گیلانی
راست هر چند روی فراز او جز * از موج نظاره نردبان ست * امیر خسرو راست نظر دریا مشغول ست و جان در
پستن * تو ای نظارگی دانی که من نظاره دارم * عبد الرزاق فیاض راست نظارگان تو سر در کف خطر دارند
که هر نگاه تو خونی صد تماشائی ست * حلال مقابل حرام ست نظر بمناسبت حلیت بمعنی شکوه آرند طالب آملی
راست نثار کن همه اسباب در ره احباب * بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار * محرمات که معنی تازی آن
معروف ست بمعنی جامه راه راه آرند میر نجات راست محرمات مکن بیهن این محرم را * برنگ اجیبه و صفای
تا بنیروش * سعید اشرف راست هنگام محرم ست و ماتمست دلم * بیزار رنگ از حیات ست دلم * از بس
زلف زخم کشیدم بر وی * از سر تا پا محرمات ست دلم * یتیم در تازی طفلی که پدرش قضا کرده باشد و با
منصوص ست فارسیان بمعنی عیار طرار و خدمتگار آرند محی کاشی در صفت قصاب گوید راست صیت یتیمیش جهانگیر شد
عاقبت از خوردن خون سیر شد * ابراهیم ادهم ارتحالی راست مکن خون در دل زارم بترس از چشم خونبارم * که طفل
اشک عاشق در یتیمی بی جگر دارد * ادهم کاشی راست دوشینه سحر یتیم تبریزی من * آمد بره خونریزی من *

عریان ز لباس عافیت ساخت مرا + این بود نتیجهٔ سحرخیزی من + و آلهٔ هیچ جیز ساچو در غلام بناگوش ما همچو سیم توایم
بگوش ور سے باگوش چون شنیم توایم + بلا ور تازی بمعنی آزمودن و مکر و ه سهٔ شیدن منتخب فارسیان بمعنی
کار ذوق مقدور آرند سلیم سے طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق + ورنه بیتابی دل از همه کس می آمد + فیاض سے
فیاض که سرحلقهٔ رندان جهان بود + آخر چه بلا از پی دستور بر آمد + باقر کاشی سے ز مجنون دشت این همت
فریاد + تکلف بر طرف با تو بلا کرد + میر نجات سے طغیان اشک من دو جهان را خراب کرد + در هجر دوستان
چه بلا گریه میکنم + همچنین قیامت بمعنی عجیب آرند وحدت گیلانی سے زلف بکشو دو رخ از می افروخت +
طرفه شامی و قیامت شفقی ست + مکر در تازی معلوم ست فارسیان بمعنی مکروه آرند خان خالص سے
در حیرتم که با همه بیجا سعی چرا + دنیا بچشم خلق مکر رنمیشود + عبد الرزاق فیاض سے حسرت وصل تو ام برد ز دل
بیکبار بهشت + حور را در دیدن اول مکر رمیکند + تماشا در اصل تماشی ست مصدر باب تفاعل بمعنی با یکدیگر
پیاده رفتن بمعنی دیدن و هنگامه آرند تماشا بمعنی دیدن ظهوری سے معنی اتحاد را دیدیم + در تماشاگاه حائل
ماست + تماشا بمعنی هنگامه نادم لاهجی سے بسیار درین کهنه سرا سیر کردیم + بازیچهٔ اطفال تماشای گرد است
تماشائی بمعنی سیر کننده براین هر دو رمی سودا که دست افشان و پاکوبان + در آیم و ز جنون در شهر بنمایم تماشائی + تماشا
یزدی سے تعجب دارد این صورت تماشا دارد نیعنی + جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینیم + تماشائی آخر بمعنی هنگامه
ست و الا در هر دو شعر مذکور بنمایم و نمی بینیم مهمل بود و تماشائی بمعنی بیننده و تماشاگاه جای هنگامه حسن بیگ رفیع
سے هم تماشای بباغ آورد و هم خود چید گل + کشتن بلبل مگر بود آرزوی باغبان + میر نجات سے دست
گریه دارم تماشا که دوست + سوخت نظاره مرا آب شد نهاد وی + سیر در تازی گردیدن ست بمعنی دیدن
آرند نعمت خان عالی سے بیاض گردنت از بوسه هر جا نقطه میخواهد + بسیار ساعتی بسیار و سیر انتخابم از
میر نجات سے بی گل روی تو ای باغ و بهار + سیر دارد گریهٔ رنگین ما + حق تحقیق آنکه با وصف تصرف
در نظام سیر تصرف نقطی هم کرده اند چنانکه در بحث تصرفات لفظی معلوم شود + ایام جمع یوم ست بمعنی وقت و زمانه
آرند کمال اسمعیل در نعت گوید سے عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد + از مین این سخن ... پایان ... داد +
محتشم کاشی سے میر و دای باد ز ایام کار ما ز دست + یک سفارش از برای ما بایام ... کن + میر
ای خوش آن رندی که شد چندانکه کامش تلخ تر + زهر غم از ساقی ایام شیرین تر گرفت + میر نجات
خوشدل اندر لب لعل تو چه بینا چه قدح + دل خون ناشده ... ایام تو نیست + لیکن ...

بلفظ ماضی هم واقع شده چنانکه کمال اسمعیل گوید ع برای فال نه ماضی شد هم مستقبل + که این بار چنین خوشگوار می آید +
آثار جمع اثر است بمعنی بنا و عرض دیوار آرند حسین ثنائی ع گر بر غبار دشت ثنایت بنا نهند + شاید که تا قیامتش
آثار نشکنند + محسن تاثیر ع ترسم اگر بیدل شوی گوشه سیاه غم نخورد + تاثیر این غمخانه را یکبار آثاری بکن + ذخیره
در تازی آنچه نگاهداشته شود و بفارسی آنرا گنجی گویند منتخب بمعنی شکوه و گله آرند اسمعیل ایما ع در کیش اهل همت
نکو ذخیره کفر است + از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را + ثنائی شکوه ع تن در دهم بهجر ازین پس که تا بها + بود
یک یک ذخیره های دلم از زبان کشید + واله هروی ع مرو به بزم بزرگان که از اختلاط اکابر + ذخیره تقوا از
جنت ذخیره خاطر + اصلاح در تازی نیکو کردن است مقابل افساد و فارسیان بمعنی ستردن موی آرند و به شعور [illegible] است
صائب ع بیکباره ام خط تو اصلاح او را در نظر + در میان خواب هم تصحیح قرآن میدهم + عبد الرزاق
فیاض ع حاجتی نیست باصلاح خط خوب ترا + که خط ساخته پیش همه کس معیوب است + جیم در تازی
مرادف خلاص است بمعنی جرباره و تاوان آرند میلانی ع پایه خویش چو خویش مولی نپنداری + گر کرده [illegible]
تراجیم فی زیادات نیست + حیوانی معروف بمعنی اکل لحم آرند میر اصلح صائب ع ترک حیوانی چو با [illegible] تا آن نشنیدن
سهل است + خویش را محروم سیاری ازین احسان چرا + طالب آملی ع چو زاهد دریافت پیشه [illegible] عادلش +
چه [illegible] پرهیز فرماید ز حیوانی + ارسال در تازی فرستادن است بمعنی تحفه و سوغات آرند سالک یزدی
ع ارسال نیاز هم هنگی نازنین و کرده + من خوب فرستادم و او خوب فرستاد + سیرت بکسر عادت و [illegible] بمعنی
[illegible] و آیه آرند اسمعیل ایما ع [illegible] اهل هوس را ساده [illegible] است + از برای حفظ [illegible] خط و خال
[illegible] ع حسن ملیح [illegible] یکپارچه [illegible] تماشا یابان + فریاد ز بی سیرتی بد نشین ها + ظهور بمعنی لغوی
آن ظاهر شدن است بمعنی تماشا آرند ظهوری ع تا چه بیند اندیشه وصال کنی + ادب خویش است ظهوری چنین
ظهور بکن + مستغنی کاشی ع [illegible] + نه بی نوازش شاه و نه بی ظهور سخن + جراحت در تازی
زخم است مطلقاً فارسیان بمعنی زخم کهنه ناسور شده آرند خاصه گرفتی ع از نظر افتاده مایم تماشا شده است +
زخم شمشیر جفای او جراحت باشد [illegible] + دیت بکسر و فتح دوم در لغت خونبهاست خاصه آنها بمعنی
خونبها مطلق آرند محسن تاثیر ع دیت نصیحت با همه جا عشق است + مست بوده ایم و سوی میکده غافل رفته ایم
خان سراج المحققین بلفظ قصاص البنداین شعر سلیم ع بجرم یک نگهی ز آتش فراقم سوخت + قصاص عاشق و
تقصیر تماشا کن + نوشته که این لفظ عربیست بمعنی کشته شدن شخص عوض خون شخصی و فارسیان بمعنی تعدیه مطلق آرند

گوئیم ور تازه‌ای هم مخصوص بعوض خون نیست کما قال عز و جل السن بالسن والجروح قصاص تقطیع درتازه‌ای معروفست
فارسیان یعنی آرایش و خودساختگی آرند مخلص کاشی ست روز بار عام خاصان را ست تقطیع ضرور کعبه هرگه موسم
حج شد قبا‌ی نو کند آزین قبیل ست استعمال مصادر عربی بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول اگرچند در کلام تازی
بعض مصادر استعمال دارد ولیکن عام نیست مثلا رضا بمعنی راضی میرزا صائب گوید بهشت نسیه خود نقد
میکند صائب اگر بحکم قضا آدمی رضا گردد حیاتی گیلانی ست عطیه فیض رسان ست و جرم عفو پذیر بهر چه هست
رضائیم غم چرا داریم امن بمعنی ایمن میرزا صائب ست از زهرچشم سنگدلان ایمن نیستیم چون پسته در لباس
بود نو شکنند باز میر نجات ست از گوشمال برق حوادث مباش امن خود را چو موم مهر همیان زر بسند تسلی
یعنی تسلی یافته وحید ست اگرچه بانگ تسلی بجز شنیدن نشوی بسم دست تو افغان بحسرت آفاق شیخ علی نقی
ست دلم بوصل تسلی بود از آنکه مدام بگل وصال تراالبی از جدائی بود خمار یعنی مخمور جلال اسیر ست بلاست
شب جمعه وا گشته از سر خمار هیم ساقی بده‌ی بده‌ی کمال اسمعیل ست تا گشت جادوی تو فکنده او مدید
ای بسکه چشم ماه رخان خمار کرد میر نجات ست ساقی سر ارطل گرانی که خماریم یعنی که بچالاک ره معشوق سبها
فنا بمعنی هلاک بمعنی فانی و هلاک شده میر نجات ست نظر ز وضع جهان بستن نجات فنا اسیر عالم دل گشته بیمون
ما را ولیکن گاهی زلطف دگه زتغافل گه از عتاب تا چند میکشی تو نجات هلاک را خبر معروف بمعنی خبردار
آرند میر نجات ست اول ز فیض گردش گل خبر شوی باشد که بوی گل شدی و چون صبا رسی سالک قزوینی
ست وقتی خبر شوند که بارخت بسته ایم آنانکه کاروان گه باجت و جو کنند بانی ست خبر شد ازان قصه
والی مصر که آمد خلل در حوالی مصر رقم مصدر ست بمعنی نوشته که آن فی نفس الامر مرقوم ست از میر نجات ست
خط نخوانده ست بر و پیش رقم معزولی پیش کس شفاعت ندیده ست فراغت بمعنی فارغ سلیم
ست بیرون سلیم و برو فراغت باش بهر کسی بچه تو ولی این کمان ندارد هیچ کما بیتیم کاتب شانی تکلو
با آنکه در کتابت اغیار هیچ نیست پر ز حسن مطالعه بسیار کنند سرفی یخت نگار فرصت گشت شکم شرمنده
تر از قاصد گم کرده کتابت از آشنا جهان سرفی یخت نگر ببیم ای آه چرائی ای قاصد گم کرده کتابت کرانی
تعطیل و عزل و تلف بمعنی معطل و معزول و تلف کرده شده شفیع اثر ست پروانه را در بستر عشق تعطیل
مکن سبقهای خوانده را انکار منطق را در دو خط از لعف تو بارا چه توقع توان بلب آمد گرم تلف
ظهوری ست مروت عزل گردیده ست در دیوان تا زاد عجب گر انتقامش هجری افسون وفا آمد از این عالم

استعمال صیغهٔ اسم مفعول یعنی مصدری سید اشرف گوید ع بپرواز حیرت ره رنگ کبابست * هر جا که مذکور فنا
است * مذکور یعنی ذکر کرده ازین قبیل است که صیغهٔ جمع عربی را مفرد اعتبار کنند چنانکه حور و ریاض که جمع است
اصلا یعنی جمع نیارند و در محل مفرد استعمال نمایند و این هر دو لفظ محتاج بشرح نیست احوال یعنی حال محسن تاثیر
گوید ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها * آئینه وار نیست تغیر با در حالها * وحید گوید دیده سیه کرده
باحوالها * چشم رسانید باقبالها * آمال یعنی امل سجابی امل گوید هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم * زلفش بدم
سید هر رشته آمالها * یوسف واله گوید قفل وسواس است در گشته آمالها * زنجیر صد جا گره تا یک گره وا شود
غلمان که در تازی جمع غلام است یعنی غلام آرند سنجابست گوید هر که قربان تو غلمان شود آدم نیست * صدقت شوم
ای مشکل تو و عالم نیست * دقایق و حقایق جمع است مفرد اعتبار کرده بها که ضمیر جمع پارسی است آورده اند
محسن تاثیر گوید چو از نشان منزلت آگهی نیست * دقایق های قرآن احیا ادانی * سنکوی معنوی گوید هنوز از کافت
... خبر نیست * حقایق های بیان احیا ادانی * تحف و صور و ملایک و اغیار و انعام و ابدال
و ارباب و اوباش که هر همه جمع است مفرد آورده اند امیر خسرو گوید ... بیت * و من ... جانب
... خاقانی خطاب آفتاب گوید ... * ... شیخ شیراز
گوید ازین ... * ملایک صورتی ... * ظاهر وحید گوید غافل از ... سیادتی
... شریعت کاشی گوید ... ازین کسان ... * دوست و شمن
... میرزا ... طاهر ... فضلا ... گوید نیست انعام خدا
انعامی ... * ... گیلانی گوید قلندر ... با چشمان ... *
... ابدال ... سالک قزوینی گوید ... ابدال ... این کوه دیده * ... کوه ...
سلیم گوید ... ابدال ... * هزاران ... ابدالش ... * فرقی انجدانی گوید دل خون گشته کز ارباب ...
... * ... است * والهٔ هروی گوید ... از جمله گلهای خراسان ... گفت
... * مداخل و مخارج و اطراف و رسوم و اجزا و مراتب ازین قبیل است
... یاقوت ... * دل آشفتگان ... کرده ... *
... * ... خوبی یا در آمد * میرزا ... بار دیگر زنده گردد
... * ... باشد ... فروش است که بروی بساط

از حشمتم و صد هزار عجایب دارد ٭ کمال اسمعیل گوید جوان تنها سر منزل آگهی پیوسته ٭ نزد وی لطف و عطا
کن عجایب بیستانی را گوید میان تا دوست حرف آید ٭ بیم بر سر بیند ٭ شمع پر اطوار خود انوری گوید نیز از
سعی در خلال این رضا تا شیر سخا ریز ٭ تا درین هر دو کون ٭ بد تحسین ٭ قرآن سیاح ز دیوان انوری سپاس
صحت خسرو شد خدایی تا شید اوحدی گوید شاد در ٭ کشتی ها ٭ بر کار وزیر ٭ کل اجزا اعتی کمین
از هم جدا ٭ کمال اسمعیل گوید فروتر تحمل فرمودن ٭ بیشتر ٭ پیش پیرامن تربت ٭ اشکار
لفظ اطراف را از این قبیل گمان برده اند و بایشان ٭ گوید از حسرت منصب جگرم خون شد و باشد
و پیشه باشم امر شکم ٭ متمسک گشته از تسامح دریده ٭ بقول اکثر دیگر ٭ شرابست تنها بقول حکیم
مذکور فرق میان آنکه دو عوام که اطرار اطرار ایشان گویند بی شبهه غلط است چنانکه ٭ اظهری گوید درین باب تصریح
بکمند تاراج دنیا ٭ با اصل چنین ٭ عبارت ارباب ٭ نوع دوم تصرف در لفظ دون معنی و آن اقسام دارد
قسم اول زیادت حرفی بر اصل لفظ ٭ از آنجمله است افزودن یای حطی در آخر صیغه های اسم فاعل و ٭ مانند آنچه
بودن حکمی اصلی مثل الحاق یا بصیغه اسم فاعل فتادی و شماعی و قلابی و ضرابی و جرابی و قربانی و حاجی که در اصل
هر همه بدون یاست ظفر گوید ٭ هزاران دو با دام شیرین نگاه ٭ فتادی فتنه نمد و شکاه ٭ میر نجات گوید
علوای ٭ عمر ٭ خنجر گذارید ٭ فتادی ٭ با ذوالفقار بود ٭ نعمت خان عالی گوید ٭ شماعی ٭
رشته ٭ نگر از عشقبازان و ام گیر رشته جانی ٭ شفیع اثر گوید ٭ بو الهوس و آنچه که می بینی ٭
اد ٭ زرتی باشد که قلابی جام شاه ٭ ٭ طالب آملی گوید ٭ برهم رشته را دیدم ٭ در زمین ها ٭ قلابی
ظهوری گوید نتابد کور ٭ دل ٭ گیری غم ٭ بیار چهره ٭ زرین که درد ٭ ضرابی ٭ سنجر کاشی گوید چون جرابی
عاشق نگاهی چون تراشاید ٭ بیار ابریم پارسی ساز کن قانون الفت را ٭ ظهوری گوید گل حیرت کرده خورشید
قربانیان را تیز بین ٭ ٭ دیده ٭ کس که در کسب جلا التقصیر کرد ٭ وآل هروی گوید بشکرده تا شهره ٭
یا ٭ بیافت کعبه اقلیم حسن قربانی ٭ منصف طرانی گوید حاجی ٭ ٭ حرم سعی ٭ ٭ پیشان
بصاحب این خانه آشنا ٭ و مثل اضافه یای حطی بر مصادر مثلا خلاصی و کسادی و تعطیلی و سلامتی و فراغتی
و فضولی و قبولی و نقصانی و زیادتی که در اصل هر همه بدون یاست و مثله ظفر گوید ٭ خار چین ٭ ٭
قتاد ٭ بهر خلاصی گرفت ٭ بیگانه را ٭ و آن ٭ ٭ راضی گوید ٭ نشد ٭ ٭ مردیم ٭
نیاز نشدیم ٭ حیاتی گیلانی گوید مطلب ذوق خلاصی ز حیاتی که همان ٭ بلبلی مانده گرفتار که نخچه قفس ٭

شفیع اثیر ـه در وطن نظم ندارد قدر چون دُرّ نجف + از کسادی میبرم این تحفه را جای دگر + ظهوری ـه
آراست چون کسادی دکان خویش را + سودای عشق سود و زبان را فرو گرفت + علی نقی کمره ـه گرفت گرد
کسادی متاع خوبی چیست + نشست آئینهٔ حسن اغبار درین + طغرا ـه کشودم تا گلی بر شاخ عشرت + لب شد قحط
گل تحسین بر افتاد + محمد قلی سلیم ـه چو ما از طالع خود نا امیدیم + درین قحطی بهندستان رسیدیم + شانی تکلو ـه
چه فراغبالی آنرا که تو سر دهی نه بندش + چه سلامتی کسی را که تو تشنه‌ی سلامش + ظهوری ـه علاج هجر بهر دل
فضولی داده + بغیر خست جانان نتوان جان داد + نعمت خان عالی در عروس حسن عشق ـه نگو که
عشق پا این ناقبولی + ترا بهتر بود ترک فضولی + کمال اسمعیل ـه نه فضولی کنم نه فتنه گری + نه سلام طمع نه قصد
نفاز + سعید بلخی ـه نیست غیر از ناقبولی سازگاری در جهان + نیکو رسم خون هجو تیر از لب پیدا بهای خویش +
عوفی یزدی ـه آنم که بجستیم تحفه نمای جهان + داده است خدا لقبم چون بریان + شیرین بمذاق اختلاط یاران
چون رشته قطایف بنظم شام رمضان + خاقانی شروانی ـه بهر ناسازی درسازد دل بر ناخوشی خوش کن + که آن
زیرکاه هست و کمالست عین نقصانی + حیاتی گیلانی ـه اگر نه لاله ذات ثمشت بودی + بکس نبرد ادی خلق ایی نقصانی
عرفی شیرازی ـه بهمه حیله حسن کلام من آموخت + قبول شاهد نظم کمال نقصانی + واله هروی ـه از تنگ عرفی
فکر جز بهم جستار [illegible] شعر سخن از تنگنای نقصانی + کمال اسمعیل ـه به بام برج تو باید زیادتی + بستیم پیمان
طمع در میان تنگه [illegible] + میرزا صائب ـه سیه خاک غنی را ابر دم در کشیم + اگر زیادتی هست حسرت چه هست +
و اینکه اعزه حضوری و غلطی و استغفاری را ازین باب شمرده این اشعار باستشهاد آورده اند خواجه شیراز ـه حضور
گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ + الخ وله فقره سیاهست ار کرد بر خون ما اشارت + ز فریب او بیندیش غلطی مکن
نگارا + ظهوری ـه در استغفاری اشک خطائی بودیم + رسید وقت ز شوق نگار بگریم + گوییم این از عدم
مبالاتست [illegible] در بیره و شعر خواجه شیراز پایی شکیب بشست ندای موصوف و نسخهٔ شعر ظهوری چنین است ـه
در استغفار بسر اشک خطائی بودیم + پس از ما سخن فیه نیست برای اثبات مدعا سند بیا یار ازین باب بست زیاد
در آخر الفاظ سلطان ابوسعید ابوالخیر ـه تا زار دل ار که تو یافتش باشی + معشوقه پیدا و نهانش باشی + زان تیر سهم
کاز دل آزاری [illegible] دل [illegible] یافتش باشی + محمد قلی سلیم ـه مفلس چو شدیم ره بوا آوردیم + معشوقه
ره و نه بینوائی [illegible] خدا + کمال اسمعیل خطاب بممدوح گوید ـه اکنون کنم هیچ سود ندارد + بازار هنروران کساد است +
بل هم تو آورده‌ام که هستی معشوقه و نه بینوائی + وله ای تن از حجرهٔ دل رخت هوس بیرون نه + تا دولت منتظره [illegible]

یزدان گردد * سعید حکیم ـــ این منظره قیصر کجکلاهی ست * این دایره چتر پادشاهی ست * ابراهیم ادهم
ـــ تا هم هنر یار که با این غرور حسن * دایم غم رقیبه به پیش میخورد * ابوتراب فرقتی انجدانی ـــ گو
مدروی کرا ز دست غم او * طفیل و صفت برتن تو تاره بشد بیم * دیگر زیادت ترکه مفید تفضیل ست در
پارسی به صیغه افعل تفضیل تازی اشتلک مثال اسمعیل ـــ مراو حسب بود از جان دعائی و دولت کردن
مشکل شمر اولی تر زبان کاندر دهان گردد * حیاتی گیلانی ـــ زین سخن لب گزیدن اولی تر * که همه هیچ
در شعر اندازد * رضی الدین نشاپوری ـــ مراضیافت مخدوم محی الدین * اهم تر ست زیست جهان
و در این * ازین عالم است لفظ در دیده اند با وصف یای ظرفیه و این در کلام قدما بسیار ست متاخرین
از مقوله از صباح نگه بنابر حرام سفیتی ترک آن پسندیده اند الا صحت آن شکی نیست دیگر زیادت گاه و
خانه که اولین در فارسی افاده ظرف زمانی و مکانی کند و دوم برای ظرف مکانی موضوع ست هر الفاظی که
در تازی برای ظرفیت معین ست اشناسه ـــ ز شوق خط نوخیزت بمکتب خانه گلشن * برآورد دست طفل غنچه
حرف نوانو را * حکیم زلالی ـــ چو غنچه سوی مکتب کا هم آهنگ * بغل پر جزو دلتنگی بصد رنگ * خواجه
آصفی ـــ ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش * ساربان در رو حدی میگفت و مجنون میگریست *
طغرا ـــ غنچه بر صندوقی چیند بطاق شاخسار * گل حرمگاه عروس حسن را گنجینه است * عرفی ـــ
در حرمگاه دل و حجله که لیلی من ست * حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم * هیچ ترازین ظرفی ست که با وصف لفظ
گاه لفظ وقت هم آرند حیاتی گیلانی ـــ فغان بلبل و وقت سحرگاه * حیاتی و دل نالان و شبها * علی نقی کره
ـــ وقت سحرگاه زخیل دعا * سپه غصه شب خون زنم * سعید اشرف ـــ دلبرم وقت سحرگه بر خانه سر
همچو صبح شفق آلود رخش سرخ و سفید * میرزا صائب ـــ آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد * خواب در وقت
سحرگاه گران میگردد * قسم دوم اسقاط و آن بر سه وجه ست یکی اسقاط حرفی یا بیشتر از اول الفاظ مثله
حکیم سوزنی ـــ بوده م حکیم سوزنی از چند سال باز * تا یالمند گشتم و گشتم حکیمی * عیالمند را یالمند آورده فرخی
ـــ با سخن تو به سخنها یان ست * با هنر تو به هنر با بیکار * محسن تاثیر ـــ ای شیخ شهر یا که تو این عجب گفت
لی پرده گشت راز نهان از ادای تو * هر یان ایان و عجوبه اعجوبه گفته اند بعضی که سرآرا ازین عالم گمان
برده گفته اند که همزه اسرار ساقط شده و سرا باقیمانده * و باین بیت مولوی معنوی متمسک اند ـــ با صد هزار
علم و عمل جان شان قرین * از عالم سرا باظهار انبیا * گویم سرا خود ست که بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل شده

فتامل و تدبر دوم اسقاط همزه از کنیت مثلا ابوجهل را بوجهل و ابولهب را بولهب و ابو البشر را بوالبشر گویند مثاله
مولانا حسین ؎ ای کرده پی کسب علم تنها شده ✤ تحصیل علوم را مهیا شده ✤ از دفتر عشق تا نخوانی ورقی ✤
بوجهلی اگرچه ابن سینا شده ✤ سالک یزدی ؎ جز خلق نکو نیست در آفاق بهشتی ✤ دوزخ کده خویش بود بولهب
خویش ✤ رکنای مسیح کاشی ؎ این زمرهٔ ناخلف که از بوالبشر اند ✤ بیگانه چرا ز یکدگر می نگرند ✤ گر آدمیان تمام از یک پدر اند ✤ ابلیس
بهر چه اینقدر ز هم بیخبر اند ✤ گاهی تمام کنیت را ساقط کنند چنانکه نعمتخان عالی گوید ؎ زن تر اکرده و خود زن همه است ✤ تو شجاعی او
مسیلمه است ✤ ابو مسیلمه را مسیلمه آورده و ورای این امثله دیگر هست که ایراد آن موجب تطویل است و آنکه اسقاط لفظ قوم و اکتفا بر عاد و مقصود
داشتن قوم عاد عزیزان از این مقوله شمرده اند از تحقیق دور است

۴ واقع باشد که در مسوده مصنف بر عبارت این مقام که آن قسم دوم اسقاط است خط کشیده است و این علو را هندسه علامت عدد ۹ صفحه ۱۵ دیباچه است معلوم شد که بیان قسم دوم اسقاط بر صفحه [illegible] فهرست ۱ و آن صفحه از کتاب گم شده فقط ۱۲

سوم اسقاط از اواخر چنانکه مجاکا و مکافا و مدارا و محابا و مفاجا و مواسا مثاله حیاتی گیلانی ؎ مگر شخص کرم عذری بدیده
ز پیش باز دارد در مجاکا ✤ ترا بخشیدن از بخشش فزون است ✤ مگر بیهم خورد رسم مکافا ✤ سالک یزدی ؎ با مدعی شیراز
مدارا کشیده ایم ✤ صد بار زخم تندی بیجا کشیده ایم ✤ و محابا و مفاجا محتاج به تمثیل نیست حیاتی گیلانی ؎ کرم را عفو افزون
از گناه است ✤ مواسا کن مواسا کن مواسا ✤ حذف این تا در هر جا جایز نیست مثلا ملاقات را ملاقا نمیتوان گفت و آنکه بعضی
معاصرین کدو را از این قبیل دانسته اند گفته که در اصل کدورت بود و این شعر سلمان ساوجی ؎ سحاب فضل تو آلودگان عصیان را
با بیا توبه فرو شست تن ز گرد کدو ✤ سند گرفته غافل مانده اند از آنکه کدور بر وزن فعول بفتح خا مصدر است کما فی القاموس از بنیاد علم
ست کدورت و این شعر خواجه شیراز ؎ حریفی بدر ساقی که هر شب ✤ ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را ✤ مخفف دیجور قصیده گویم
اگر عطف نباشد از ماخن فهمیده بر تقدیر عطف دی مخفف دیجور نمیتوان گفت چه سقوط اینهمه حروف خیلی بدیع است غالب
در فی باشد که تحریف کتاب وی شده و نظر بزلف و رخ شمس و سایه بی تکلف ربطی بهم میرساند و همین توجیه اختیار خان سراج المحققین
سلمه و تحسین لفظ [illegible] مخفف [illegible] بوده اند و این بیت عرفی شیرازی را دست پیچ ساخته ؎ [illegible]
فضول آمده تحقیق صاحب کرده ✤ گو نیم ملم جمع ابابست بمعنی نادان کما صرح به صاحب الصراح و نیز در تاریخ آمده اکثر اهل الجنة البله
اشعار از [illegible] ضرورت مهیا ساخته ✤ چیزی که من امروز دارم کم فردا است ✤ ضرورت مخفف ضرورت [illegible]
چه ضرورت در لغت بمعنی حاجت است و در این بیت بمعنی لا بد است مخفف ضرورت نه ضرورت لیکن اسقاط تنوین ضرورت در اشعار آمده چنانکه

نورالدین ظهوری گوید ست بنائی با هم کاخ احتشامش ٭ ضرورت کهکشان از دیان گو ٭ ازین عالمست کفایت
بر بسم الله حیاتی گیلانی گوید ست ورق چو کار فروبسته باز نگشاید ٭ سپهر کتاب کز نامش چو بسم عنوان نیست ٭
نوع سیوم ساختن الفاظ عربیه بطور فارسی مثلا طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن با جمیع مشتقات و اینها بنا بر کثرت
اشتهار محتاج تمثیل نیست بل کالفارسی شده و لفظ غارت که عربیست غیر از ماضی و اسم مفعول مشتق ازان دیده نشده
مثلا غارتید و غارتیده و این هر دو صیغه در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بنظر آمده و من اراد الاطلاع فعلیه بمطالعه
و از طلوعیدن و بلعیدن اول در ابیات مصادر دوم … بلعید و بلعیده اشتقاق ندارد یحیی کاشی ست شده موی سفید
و خبرم نیست ز غفلت ٭ چون خفته که غافل ز طلوعیدن صبح ست ٭ و ازین قبیلست کشفتن از کشف کمال اسمعیل
گوید ست دل بر گرفته ام ز همه و نیک روزگار ٭ تا پرده های راز فلک بر کشفته ام ٭ لفظ سیر که بمعنی گردیدن ست
چنانکه درین لفظ تصرف معنوی نموده اند و آن گذشت بمعنی عملی مجال داشته مشتقات آن بطور فارسی آورده اند
چنانکه سیدی عرفی شیرازی گوید ست بگیر تحفهٔ نظمی که زاده از طبعم ٭ درو بسیر میندیش کاین لطیفه نهاد ٭ نه گوهرست
ولی هست زاده دریا ٭ نه جوهرست ولی هست قابل ابعاد ٭ ایضاً در شیرین خسرو گوید ست کرم گفتا بستار است
نه تغییر ٭ بیا دست تحمل گیر و میسیر ٭ شانی تکلو ست جهان در سایهٔ خورشید من معمور و من محروم ٭ بکام غیری سیرد
عجب سایه دارم ٭ در تمیز و از تمیز سالک یزدی گوید ست سالک بفروشید بباده صافی ٭ کو ذائقه محتسبی تا
بتمیزد ٭ نوع چهارم تصرف در حرکات مثلاً اسکان متحرک و تحریک ساکن و تخفیف مشدد و تشدید مخفف
اما اسکان متحرک مثلاً حرکت بفتحتین چنانکه بعضی از اهل لغت گفته اند الحرکة بفتحه لا الفتحها و برکت …
بضم دوم وارنی امارات بکسر منصوص ست و صلوات بفتحتین جمع صلوة و … و … و … که هر سه بواو متحرک
ست و تتواری و عرق بمعنی خوی و سلبت و برقان و … یان و … و … هر یکی بفتحتین و قوره بضم اول
و فتح دوم بمعنی داروی که از اله سوکند کما فی الصراح و … بکسر دوم بمعنی عصاره شجر معروف همه بسکون ثانی آید
جامی قدسی ست چنان بادشمشیر دستی فشاند ٭ که در خرمن عمر برکت نماند ٭ هاتفی در معراج گوید ست چو افتاد بر آفتاب
عبیر ٭ شد از بوکش چشمه دریای نور ٭ انوری ست بشکل یا در دم زانکه باده بر حرکت ٭ بنا برد ز بیابان …
جیحون باده ٭ توقی یزدی ست … خوش حرکت و شیرین ادا بود ٭ کمال اسمعیل ست افعی زلفت که پر زهر و سمست
غالبه چیا ٭ خیزد و بوی بچو زلفت تو مهی افسون کنم ٭ حضرت معین الدین ست رب ارنی نی همین سر بر زد از
موسی و بس ٭ کاین زبانست همه طالبان از غیب سر بر کرده اند ٭ سلمان ساوجی ست نه هم … شو قلم دوش بشکست

جلوه‌گاه طور بود * گفتگوی رب ارنی بسکه موسیقار داشت * سالک یزدی سے فی سلام گل صلوات
چراغ * صبح و شام بلبل و پروانه نیست * نصیر همدانی سے هر صبح که خورشید سر از آب برآرد * صلوات فرستد
بجمال فرخ آباد * میر معزی سے یکی خاطر پاک دار د معزی * بمدح تو مملو لشکر تو محتشم * ثنائی گیلانی سے دیار کو
همه از مهر و از وفا خالیست * دل است دل که در و شوق در دوستی مملوست * ظهوری سے تا کس و کوی سکیبان
گردد * چقدر سکیبی غلو دارد * طالب آملی سے لعل که آلوده می شد که باز * بوسه غلو بر لب پیمانه کرد * کمال
اسمعیل سے ز شرم لفظ تو متواریست آب حیات * درون پرده ظلمت از آن نهان آمد * نجیب الدین جرباذقانی
سے نه پیچی ز کرت بستیست گوهر تیغ * که در ضمیر بلا پر کشد هست متواری * سلمان ساوجی سے پیش عکس عارضت
میرم کشمع از غیرتش * هر شبی گاهی بود در عرق و گاهی در تب است * امیر خسرو سے بلبت کین او چه نبات
در حلق جسم خلد می شیمه * رحمتی ساپور سے ای که شربت ریشی پیدا است * از کاسه و کوزه اش خیسی پیدا
گرد رشب دیجور نقاب اندازی * از چهره تو نشان بیسی پیدا است * کمال اسمعیل سے ز ر دست چشم
نرگس یرقان زده است گویی * زین هولهای منکر و زین ورطه های هائل * ظهوری سے عقدی از کمر پاے
شیوان خواهم * دارم ارشدی طمع یرقان * حکیم زلالی سے چه خلوت خلوتی کز رنگ جسته * اثر بر مهر کرده یرقان
شکسته * کمال اسمعیل سے سخن ستایش خود خود و کند از و شنو * که لافها کنم از خود ز تهم بود هذیان * طالب
آملی سے فی غلط گفتم چه کار فتم * من کر نسیان عشق هذیان بکیم * سنجر کاشی سے در غشم دعا کوش مسیحا چو
طبیب بست * ... هذیان * امیر خسرو سے کتابی شد گل ای غنچه تو بکشا مصحف خود را
* جبیل که سبق کیفیت خستی الارض از ان گیرد * کمال اسمعیل سے از ماه چهره ام قصب اسبق برده نوره * و آنکه
چو تار تو زری گشته است پیکرم * کمال اسمعیل سے ز هیبت تو دل شیر آسمان همه وقت * چنانکه شیر علم رو نه
باد در خفقان * حکیم شفائی سے روزی صد بار می شنید نوره ولی * نا انصافان نمی شنیدش چکنند * تا کی
سے خواهم که میان من و تو موی نگنجد * پس نوره کشم شیی خرسانه نباشم * اشرف سے او بی پروا و نوره تا کی
دهرا * دل بسته گران مهی میان بلند * طغرا سے مریضی که اسهال دارد چو ابر * ده هفت دریا باد آب جبر
شیخ شیراز سے صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد * بوقلمون که بفتح لام است بسکون آرند * ناصر خسرو سے
از گلاب و مشک سازی آب و خاک خشت آن * هم ز عود و چندن او را روی بوقلمون کنی * و کفن بفتح فا
است بسکون مستعمل کرده اند * حیوان و حیوانات و ظلمات که بفتح دوم است ساکن الثانی مستعمل شده و مستغنی از التباس

و همچنین جولان و دوران و طیران که هر یکی مفتوح الثانی ست طالب آملی ست چون شدش کار کفن و دفن بساز * خلق
گشتند از مزارش باز * حکیم شفائی ست فردوقی پس مرگ چون بشاشت شنوید * از لحد حیض خواهیت کفن کنند *
و موذن که واو متحرک ست بسکون آرند شیخ نظامی گنجه ست برآورد موذن باول قنوت * فسبحان حی الذی لا یموت *
فیضی فیاضی ست موذن محراب مناجاتیان * امیر خسرو ست شبها که کنم ناله بیاد قدمش از دین * قامت شود موذن
چون پاس پسین خیزد * و ازین عالم ست نقل حرکت و آن در مرکبات باشد مثلا آستان بکسر اول که مرادف زار و سار
ست و افاده معنی کثرت کند چون بلفظی مرکب شود گاهی کسرهٔ آن را بما قبل نقل نمایند چنانکه چراغستان و نرگستان
و سنبلستان و سروستان و امثالهم و اینجا محتاج امثله نیست و گاهی کسرهٔ ستان و سکون ما قبل بحال گذارند چنانکه
بر متتبع پوشیده نیست اما تحریک ساکن مثلا شفقت و لطف و نطق و قصر بمعنی یاری دادن و قرن باختلاف
روایات بمعنی مدت معهود که هر سه لغت بسکون دوم ست بحرکت آن آرند کمال اسمعیل ست در تتیم ست تر از درها
لعل خوشت چون شفقت بتیم * میر نجات ست من شاعر گستاخ تو بیچاره نجاتم * از بوسه شیرین شفقت کن صله
امرا * کمال اسمعیل ست شعلهٔ برق که در خرمن خارا افتد * از نسیم لطفش لاله نعمان گردد * ایضا ست آ
نسیم لطفت عنبر سای * وی زلال کرمت جان افزای * کمال اسمعیل ست همچو از قعلب موی فرو ریزاند *
آتش خشم تو زان شیر که برج بهوا ست * وله ست ز ان قضا است که در کشش عقل قاصر ست * کلاسه کرا کدام تخم
نیامده ست * وله ست تو ئی که چشمهٔ خورشید بار با گشته ست * ز شرم خاطر پاکت غرق سیان عرق * طغرای نظم صفحهٔ
روایت شود زبانش بند * مدرسی که بود صاحب نطق زکتاب * میر معزی ست تا که گیتی مدرست از طرب * تا که بعالم
نصرت از ظفر * حکیم انوری ست ده قرن از کرمت برده جهان برگ و نوا * تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نوا ست *
صاحب صحاح قرن را در اسم اویس قرنی بتحریک آورده و منسوب داشته بقرن که میقات اهل طائف ست لیکن صاحب
قاموس انتباه آن حکم کرده و نوشته که اینهم بسکون ست منسوب بقرن نام شخصی که از اجداد اویس بوده و فارسیان بتحرک آرند
بیت جوهری زلالی گوید ع سر مهر دوستی ویس قرن * دیگری گوید ست هیچکس انبود تاب جواب ای عشق *
بشکند حرف تو دندان اویس قرنی * از ینها لم ست عطشان و جدثان که بسکون دوم ست در نعت انوری ست گر باده
کشد راعی خرمش شود راه * جز خارج او تیز دل جدثان را * حکیم شفائی ست گر گوشه چشمی بسوم بخت فکندی *
ابرام ملاقات نکردی جدثانم * انوری ست جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی * هم کاسه کجا دید فنای عطشان را * عظم
و ولد نیز ازین قبیل ست * الله هروی ست دستور غیاث الوزرا کش خطر جاه * بر فسحت آفاق بود جامه در آید * فقها

؎ اعتماد الدوله آنکه رئیس رتبه بهی + از شهنشاه جهانش لقب و اسم جلالت + عفو نیز که بسکون دوم
سخت تر است شیخ شیراز ؎ عفو کردم از وی عملهای زشت + بفضل خویش آوردم به بهشت + کمال اسمعیل
؎ گر از عتاب عنان را سوی عفو فرما + کنون که رفت ز اندازه باشش بنده + ناصر خسرو ؎ اگر به دست بود
در وی عفو کن + ور بدیده پرده کار مرد نو کن + اما تخفیف شده و مشاطه مستحق و حق و دراعه و
ملکه و جائزه و عزمی و تحلیل و تحمل و نیت و کیفیت و مراق و خاصیت و حمام و دیوثه و عمامه و مرثیه و قمر و جلاب
و تشدید و عیار که بهمه مشدد اند مخفف آرند مثله خاقانی شروانی ؎ طفل شیمه رزان بکر مشاطه خزان + حالم
سها رزده با دقیم آن زرسی + و له ایضا ؎ مشاطه ز دیگر زار طره ات ناخن + عجب که عقده دل وا شود بآسانی +
طالب کلیم ؎ عیاش مستحق و غیر مستحق نشناخت + بر بیدا ابر چه ویران چه منزل آباد + خواجه نظامی
؎ پناه بنده را یادگر دار نخست + نیست کردنی که گناه گاری درست + انوری ؎ مرا و هر که ببیند دهد انصاف
که او + پادشاهی است که هست سپه معمور جهان + شیخ شیراز ؎ تا آدمی نتوان گفت مانند این حیوان + بجز دراعه
دستار نقش بیرونش + فرخی ؎ مناصب والا و عزی در کشیده بودند + ز دست مردست آرامی آزمان
آذر + نظامی گنجه ؎ سر از بار سنگین در آید بسنگ + جنازه به تنگ آید از راه تنگ + تخفیف لفظ صحت و
محک محتاج با ستشهاد نیست کمال اسمعیل ؎ رحمت بهر سهم که اشارت بدان کنند + دور سپهر از من بندان
همان کند + ساحری حنائی ؎ آغاز عشق خاطرم بیتابی است بیزند + فرعیکه خواند بحیل بخون خود بنیزند +
صائب ؎ باران بحیل ندید نفع کشت را + در وقت پیری اشک ندامت چه فائده + یادگار رحمت
؎ زنگی بی انشا محبت او + کیفیت نیست در می حمرا + کمال اسمعیل ؎ شری بدار تا که مت نام آدمی + کز آدم
شریفترین خاصیت حیاست + او حجی نظیری ؎ از لب شیشه که شاگرد فلاطون خمست + سخن خاصیت
باده شنیدن دارد + میر نجات ؎ مدعی گرچه خود آزار مراقی دارد + باب قصاب شکن کردن حاقی دارد
آنیسی شاملو ؎ طی شود این ره بجز خشیدن برقی + یا بی بصران نظر شمع و چراغیم + فصیحی ؎ در ره خود
سفر دور تو تا آئینه است + تو چه دانی که چه سان باد به ما طی کردم + ظهوری ؎ کلک تو که اکلیل کلاهش
خوانند + دشستن نخم تا نده عمامش خوانند + ارباب هنر منبر مسطر بستند + در خطه خط خطبه بنامش خوانند +
حکیم شفائی ؎ بانوی تو کوچک دل و دستار بزرگ است + آورده از پشت پدرستان دیوثی + سید علی
سبزواری ؎ زاهد اچند عمامه به پیچ بندی + پر خشک میکند این ابرستان ترا + والهروی ؎ مرثیه

مرثیه

همت ست نقش خط سرنوشت * هنا بطه آدمست سوگ کرم داشتن * حیاتی گیلانی ــ با این عماسه کرش ارم
از مسلمانی * خجل کنم اگر از دیر و کعبه ام برانی * طاهر غنی ــ آن شوخ نقل بن دوخته کر بست * در هر شیوه ام
معنی باریک تو ان بست * کمال اسمعیل ــ ز بس رخنه کز نیزه در تن بود * نفس را فتد در مر اشتباه *
وله ــ اشکم همه جلاب و گلاب ست زانکه کرد * در چشم من خیال تو پیدا گل و شکر * وله ــ سائبان تو ظل
عرش مجید * بارگاه تو اوج قصر مشید * حکیم قطران ــ جهانداران ز چشم او شکوهند * چو غمازان شکوهند
ز عیاران * قرّ و مَنّ دا ابتر و ستر و کتّان نیز ازین قبیل ست انوری ــ بفر قرین فریدون مثال ملک
قباد * بعزم یار سلیمان باد شهر کلیم * شیخ علی نقی کمره ــ شکر کا صداقت این چه بیتنقو * شد بتوفیق وهاب و المنن
وله ــ گوش جانم صدف گوهر اسرار شود * از سر حقه سر مهر و نشان برخیزد * حیاتی گیلانی ــ ز از بیالم
وسعدی نکند * گوش گردون نه بهانا اصم ست * تخفیف تنور که نص قاطع شده ست کما قال عز و جل
و فار التنور الآیه و دکان و حنا امثال آن محتاج تمثیل نیست اما تشدید مخفف لفظ عرست که تحقیقاً
در کتب تازی مخفف ست مولوی معنوی مشدد آورده مثال آن در مثنوی مذکور ست من اراد الاطلاع
فعلیه مطالعه و آنکه سراج المحققین کافیه اتمسک این شعر طغرا ــ از گذشته کافیه زیره و زیره * نشد آگه از آن
بتد او خیر * ازین قبیل فهمیده اند و فرموده اگر طغرا نگهبان یای نسبت شد ساخته سهو الفکر ست زیرا که یای
نسبت نیست گوئیم اگر بتقدیم و تاخیر الفاظ این مصرع را چنین خوانیم ــ از و کافیه گذشته زیره و زیره * نیز از سهو
نمیماند و بیچاره طغرا از طعن سهو الفکر نجات یابد اما تصرف در الفاظ فارسیه منقسم ست بچند قسم قسم اول ساختن
الفاظ فارسی بطور عربی و این تصرف را موسوم بغارت کردن نزد عقل سلیم سلیم نیست زیرا چه تصرف عرب در
فارسی معرب و تصرف فارسیان در لغت تازی مفرس ست یا بهم غارت در سرقات شعریه و کلامیه باشد
کما قال مجد الدین علی قوسی سوستری و صاحب مطول نیز در سرقات نوشته که اخذ مضمون و الفاظ غیر را بکلیه
اغاره گویند مثاله الفاظ متصرفه مفید بلخی ــ هر گل که خار خار طمع سر نزد از و * در دیده بد قماش چو یدوی ستبرش
ست * ابونصر نصیرای بدخشی ــ نزد مسلمان نبود شایان * بهر امامت مرد ستبرش * فیضی صاحب
مدار الافاضل ــ امردان گرچه گل گلشن حسن اند ولی * خار خار دل از آن شوخ ستبرش باشد * منصور سه
از بسکه سهو بیار شدی * چون حسن ستبرش نظر خوار شدی * تنها صفت کنج لبت آبله کرد * تا خسته
به بلای بد گرفتار شدی * مراد اشعار لفظ ستبرش ست نعمت خان عالی ــ ای سفله تمام کار تو بار تو دغا

اینجا با دب باش تنگشکر ہیچ است ٭ مہمانی با کہ وعدہ کردی نرسد ٭ آخر کنگچہ چہ شد و بہتہ کجاست ٭
والہ ہروی ست تاریخ بناش گفت ہاتف ٭ حمام شریف شد عزیب ٭ از کشمیر تنگشکر و از زیب عزیب آلودہ
حکیم شفائی ست بیچارہ ہی تنکدی چہ شکری گہران ٭ نہادہ دست شب و روز پای دکانش ٭ کمال اسمعیل ست
بدان ہندوای کہ ہمہ وزیرہ رفتہ ست مہرہ برانہ شد ز نقش ہفت و چار ٭ تنکدی پیش شد مراد ست امیر خسرو
ست کہ کردہ روان سوی نو اگرہ ٭ در رہ دو تا بکشتی زر ٭ محمد صادق ناظم تبریزی ست در ہندگر کساد شود جنس خوش
رو ہمرہ چہوج بکلاب عراق شو ٭ نوقی یزدی ست از آنچہ بیتوان کرد کام از بہیچ حاصل ٭ یارب کہ بہیچ مغلم
بی سیم و زر نباشد ٭ بہیچ ج جمع بہیچ ساختہ اند طلا یعنی زر کہ در تازی آنرا ذہب گویند فارسی ست با آنکہ
طای حسنہ دارد در فارسی نیست بطا مینویسند از عالم طشت و طاس یعنی زر جامہ تار و طپیدن و طپش لیکن
طلا در تازی یعنی مالیدن دوای رقیق ست بعضو مقابل ضماد کما صرح بہ فی کتب الطب فارسیان چیز زراندود
را مطلا گویند ہاتفی در تیمور نامہ آوردہ ست فگندند گردان پی رزم و بیم ٭ بر اسپان تازی مطلا گلیم ٭ از نیعالم
ست نزاکت و فلاکت و این محتاج بتمثیل نیست و بعض الفاظ فارسی بل ہندی کہ نعمت خان عالی در شرح
کہ متضمن جبل بلائی انشا کردہ قابل وثوق نیست و از عالم التصرفات نہ چہ وثوق بر تواتر استعمال ست و ہمہ دا
خان موصوف از راہ شوخی و استہزا با وردن چنان الفاظ اظہار جہل ہمہ نمودہ در کشش والہ ہروی ست
تا مہر تو گشت نور افشان ٭ ذرات خورشیدین شد خراسان ٭ نعمت خان عالی ست گل یک لاف انا لیلا
بگلشن زدہ ست ٭ ہمہ دار خیال مرتضی کہ بسیم ٭ ہر ذرہ دا الخورشیدین وانا البیاست ولا محالہ این
مصرع مرزا عبد القادر بیدل ہم صحیح شد ع النوید آفتاب عالمتاب ٭ و بعض ترکیبات دیگر مثلاً عند الخواستم
کہ در دفتر سوم مکاتبات علامی فہامی و نہنگ البحر و پلنگ الجبل در رسالہ شیخ شیراز آمدہ و ازین باب ست
و نیز بعض الفاظ فارسی را با وردن الف و تای مثناة فوقانی بطور عربی جمع ساختہ اند و متداول و مشہور
ست از آنجملہ باغات و نوازشات و خانات یعنی خانہا و ظفرنامہ شرف الدین علی یزدی و عالم آرای
عباسی نواب وحید الزمانی کہ ہر دو از اعاظم فضلا و افاخم شعرا بودہ اند مکرر واقع شد و مطالعہ کتب مسطورہ
مصداق این قول میشود قسم دوم ادغام و حذف اما الادغام بعد تتبع و استقرا معلوم شد کہ ہرگاہ دو حرف
متماثل یکی ساکن و دوم متحرک در کلمہ واحد بہم آید یکی را ادغام کنند و چون خواہند دو کلمہ را در کلام آرند و در
آخر کلمہ اول و اول کلمہ دوم متماثلین موصوفین باشد یکی را در ثانی مدغم سازند و تشدید کہ لازم ادغام ست

گاهی آرند گاهی نه امثاله فردوسی طوسی ؎ سپید لوای تو هلاک آمده است ٭ مرا از تو همه سنجاک آمده است ٭
سپید بود و شرف شفرده ؎ چون او وقت خنده بگشاید ٭ که از آن حیات ٭ درمیان لب پسته اش پس دو دو بادام مغز
بین ٭ بادام مغز بود صاحب نام حق ؎ در دهند کین به همین استنجا ٭ نسیم من بود شبیده و شنید ٭ که اول جانور
است معروف دوم گلی است مشهور در اصل شب بوده و شب بود ادغام کردند و مشدد ساختند و قس علی هذا اگر بعد دو
حرف متجانسین متحرک باشند ادغام روا نیست چنانکه نامرمن و کامرمن و شب برات و شب پرت سخنت اضافت
غلط عوام است قابل اعتنا نیست اگر گویند که ادغام در یک کلمه باشد گوییم لا نسلم گاهی در دو لفظ هم واقع شده و این
در لغت تازی هم جایز است مثلا اما ومن و لفظ خوش و خرم بمعنی شاد و تازه و کج مقابل راست بجیم و تبره و تیره و قس
و تله و چاده و گله بکاف عجمی و پیچ بیچ بمعنی آهسته حرف گفتن و خم و چم و چکش بمعنی سوف مخفف و مشدد هر دو در
استعمال آمده از مقوله ادغام نیست امثاله پرنی ؎ بیم عید و لب دجله و بغداد و خرم ٭ بوی ریحان و فروغ
قدح و ناله بم ٭ سعدی ؎ چنان نباید بودن که گر سرت ببرند ٭ بسر بدین تو دوستان خرم کردند ٭ رودکی
؎ بیا که گوئی اندر جام مانند کلاپستی ٭ بیخود شتی گی از دیده بجواب خوابستی ٭ انوری ؎ بیا تا کج نشینیم راست گوییم
که کجی با تو آرد در رستی سود ٭ فوقی یزدی ؎ با تنگی در زند و بچه بازیم ٭ دیوانه کون خویش تماشیم ٭ تکبر و هیچ محتاج
بتمثیل نیست سالک یزدی ؎ خورشید هم از سنبل زلف تو بدام است ٭ زلف تو بهر حلقه صد تله دارد ٭ تله
بتشدید هم آمده مثال در مثنوی زلالی هست محسن تاثیر ؎ ابروش تنگ است بهر بکرد شیار تکین ٭ خصم مرد انست تفت
بگیس این قشامه کن ٭ دیگری ؎ وز دهی تکس با دخیره ؎ گفش من ٭ صد شکر می کنم که در هوای من شود ٭ محسن تاثیر
؎ دارد از بسکه بدل داغ عزیزان صحرا ٭ کرده از جاده ها پاره گریبان صحرا ٭ مخفف لفظ کس محتاج بتمثیل نیست طاهر
نصیرآبادی ؎ بفریاد و افغان نیم شراب ٭ بیچ بیچ آهسته در رخت خواب ٭ سالک یزدی ؎ حسن ست که
بس جاه درین مرحله دارد ٭ صد گرگ ربا بیند و سجانی کله دارد ٭ تسلیم ؎ بتان فتاده است و پاسبان ساقی
کجاست گرگ کر یوسف شبان کله شده است ٭ شانی تکلو ؎ گرد پا می شده ترکیب زا جزای سموم ٭ آنکه ناخن
بهمین ساخته سر و جان ٭ کمال اسمعیل ؎ آتش خاطرت در آورده ٭ گردن باور انجم کند ٭ وحید ؎ چکش برسان
زر و الماس ست ٭ انگشت تر دسته در دهان ست ٭ ؎ گفت آوردی حیازی بهر من کاید بکار ٭ گفت
آری هم چکش آورده ام هم کلبتین ٭ خم بمعنی ظرف معروف همین حال دارد و بعضی الفاظ دیگر ست که تخفیف
آن اصلا مستعمل نیست مثلا کلا بمعنی سر و گردن و پله ترازو و تیار بمعنی مهیا محسن تاثیر ؎ بسکه سر گرد و در وزد ؎

وسر افرازی کند شادی + حباب آسمانی بادپیمی از کله پر بادی + سه چشمان یار بنگر زان تتاج ابروان +
سر کله سیر نیند دو آهوی جنگیش + عالی سه ای زاهد خشک اینهمه هیبت ترهی + خلق آزاری و از خدا نیچری +
هر روز خری کره نو بهر زدن + بیپی و هنوز پیکینی که خری + کمال اسمعیل سه گرگ را وادت رمی کند شروع +
تا همچو خویش خر کند براو رس خوان کند + و آنچه سراج المحققین لفظ که بمعنی سجود باشد را از این قبیل شمرده و از
مخفف بودن منکرست کمال اسمعیل تخفیف آورده وجامی انکار نکند است یکی که بمعنی تازیانه مخفف دیده نشده
سه کسی که تا لقیاست دو چار هم نشوند + نزار که هنتر گرچه الکنند دران + اما الحذف و آن سه قسم است اول
حذف حرفی یا بیشتر از کلمه و آن هم سه وجه است وجه اول حذف حرفی یا بیشتر از اول کلمه مثلا نوز بعد حذف ها
از هنوز باقیمانده و اکنون که بعد اسقاط همزه و کاف نون باقیست مثله حکیم سنائی سه مطلع برضمائر آثار
نوز نا کرده بد دل تو گداز + سوزنی سه چندین غم تو خورده ام و ناز تو کشیده ام + از عشق من و از خود آگاه نه نو
فرخی سه بعالم اندر نون مالک الملوک توئی + جمال شان همه از تست گاه جود و نوال + وجه دوم حذف
حرفی یا بیشتر از وسط کلمه مثلا از فروردین فردین و فرودین وار استین آستن ماند و عبد الواسع جبلی سه ما باد
میان سر و بود در بسته آزر + تا برگ رزان زرد بود در مه فردین + بدخواه ترا با نفس پرتیغ آن + بدخواه ترا
باد خزان بر صفت این + عصمت بخاری سه خورده با یاد تو گلرنگ و بوی گل کنون + چون چمن خالی شد
از گلها می بادهٔ فردین + کمال اسمعیل سه روح الله از آستن مریم آمدست + صد مریم است روح ترا اندر آستین +
شفائی سه کلیم از ید بیضا همین قدر لا فد + که دست ز آستن پیرهن برون آرد + وجه سوم اسقاط حرفی یا بیشتر
از اواخر الفاظ مثلا روشنا از روشنائی و چرا از چراغ و کوز از کوزن و ترا از ترسیان و پیرا از پیرایه مثله کمال اسمعیل سه
همه زچربی روغن بود فروغ چراغ + ز موم نرم توان ساز روشنا کردن + سیفی صاحب بدایع الصنایع در تعریف
ارانچی سه که چون ارا بشوم درشش روان + سلطان شعر براه و نه چون گویم و نه چه + شهاب الدین عبد الرحمان
سه بگرانده خبر تعزیت میر کبیر + آنکه در جنگ بجنگش چو کوز بود پلنگ + ارزقی سه تو آن پادشاهی که گر زنده
بودی + زمین بوس دادی ترا سام بن شه + فرخی گر بنالی بتیغت نگار زند بوی + سایه برفگند برسر میل آن
یک نال + زیر آن سایه آب اندر اگر برگذرد + همچو خویش از پی مه بریده شود ماهی و دال + خویش و دال قماشی
ست گواه و گیاه و شاه و سیاه و رسته نیز بحذف ها می آخر آرند مثله ظهوری سه ای تشخص ده بقا و فنا + به
بقایت بقای جمله گوا + و آله هروی سه بسعت ملکت ز نقصان تباهی بر کران + مرز ملک از آب آبادی

پیر از مردم کیا ✤ کمال اسمٰعیل ست من ورا ازمہت دگرست کہ بمعنی ✤ شدست محرم اسرار پادشاہ پردہ ✤ حیاتی گیلانی
ست شدند از جہان چو قوت و چہ سپنا ✤ یکایک آفرین خوان شہنشا ✤ کمال اسمٰعیل ست ز صبح تیغ تو گردد یک نفس
رسوا ✤ وگر چہ باز قسمت شب سیاہ چرہ ✤ ست دل ناشاد من درست بازار زیان کاری ✤ نمی سازد بصد سودا
خریدار زیانی را ✤ آنچنان عالم ست اسقاط ہای بعض الفاظ عند الترکیب تلفظاً لا کتبا شفائی ست ربال اسیر کہ سید
کاران بسملم ✤ ز دنبال بہیت جماعت خاییم ✤ تنبیہ گونش چو زدم قرعہ کیر ✤ شکل فرح و جماعت آمد باہم ✤ سعید اشرف
در صفت اسب ست بگہ الا ست کہ افتاد در آغوش نسیم ✤ بسر کاکلش داغ نشان تمغا ✤ کمال اسمٰعیل ست ہر گیا
رنگ و بوی او آمد ✤ لالہ شیک تودہ بہ تودہ ست ✤ فارسیان چنانکہ در عربی و فارسی تصرفات کردہ اند در لغات
دیگر ہم تصرف اینان واقع شدہ مثلاً اسطرلاب را اصلاب بتشدید وموسیقی را بحذف یای اول موسقی و ارسطاطالیس
را سطالیس و افلاطون را فلاطون و فلاطن و سقراط و دیطوس را اسر دیطوس و ابراہیم را براہیم آوردہ اند مثلہ
فردوسی ست ہمہ زیج و صلاب بر داشتند ✤ بران کار یکہفتہ بگذاشتند ✤ سالک یزدی ست سری بخویش فرو برد
آنچنان در فکر ✤ کہ خاک جسم فلاطون خم فلاطن شد ✤ محسن تاثیر ست چنان در موسقی قادر گشت ✤ کہ عبد القادر
او را عبید گفت ✤ حکیم سنائی ست شدہ در راہ حکمت و تدریس ✤ سر تا بطلیموس ارسطاطالیس ✤ ابولبس بحذف ہمزہ
بواو سعیدہ ولام وسین مہملہ نام حکیمی ست خاقانی شروانی شعر دیطوس آوردہ شعر مذکور در بحث محذوفات تارہ
مسطور ست شیخ علی نقی کمرہ ست بسم ترکیب اسم محمد ✤ توارد شد از حرص حال آخرت ✤ قسم دوم حذف حرفی
از مرکبات از آنجملہ ست اسقاط آن ودر بعض مرکبات مثلہ اسمٰعیل ایما ست ذوقی کہ میکند بدلم بی تو روزگار ✤ دنیا
گذشتہ در دل دنیا نگرد ہست ✤ صائب ست ازسر گذشتہ اند کسیان این زبان ✤ کو سر گذشتہ کز دستار بگذرد ✤
محمد صادق ناظم تبریزی ست بردہشت تحفہ مشت غباری ز خاک ما ✤ آن خود گذشتہ کہ پی فنا گذشت ✤ خان
خالص ست وعدۂ وصلی کہ امید بار و یاد رفتہ ست ✤ چارۂ درد من بیچارہ یاد رفتہ ست ✤ والہ ہروی قسیمہ
ست بخود پرستی مردی ز خویشتن چو ساز ✤ بسر گذشتہ نگیرد دہانہ بہر دارد ✤ فیاض لاہجی ست نگو کہ ہیچ ندارد نظر
فگندۂ عشق ✤ ولی شکستہ او جان خستہ دارد ✤ و ہمچنین از محذوفات ساز در عبارتی کہ و از باہم آید شفائی ست
ز ہر جا بگذرم اہل ملامت ✤ شناسندم بارباب سلامت ✤ کہ این رو کردۂ درگاہ عشق ست ✤ ز چشم افتادگان شاہ
عشق ست ✤ مراد مصرع چہارم ست فیاض ست ترحم از نظر افتادگان چشم مخمورش ✤ تبسم از نظر افتادگان
لعل پر شورش ✤ از مصرع اول یک از محذوف ست صائب ست ندارم حاصلی جز پیچ و تاب خویش از زہد ہمہ اسپند وار

او خود به میدان باز صیاد رود ✽ حذف یک آن دو مصرع دوم ست قسم دوم اسقاط در و بای موحده امثله حذف در
علی نقی کمره ست مرقدش یافت محرم اتمام ✽ گم شد این یوسف اگر چه رمضان ✽ از هر دو مصرعه در مسقوط ست ز شعر
دانشش ست عید مینا کف گلگون کسی بیتر سم ✽ بیقراران ز حنا گشته چون سیماب شوند ✽ یعنی در عید علی نقی کمره
ست کس نه پروانه دیا نشک خاک و خون سلطان ما ✽ همچو آن طفلی که در ایام طوفان زاده شد ✽ و له تو می آئی و مردم
مضطرب دل میجهد از جا ✽ چو دام افتاده مرغی کش بسر صیاد می آید ✽ وحید در شده ست ابروی ماهی گوید ست یا که
باشد زنگی پیری که در آهوبگی ✽ از زنخ یکدم نتد ریش سفید او بپا ✽ سلیم ست بهار چه صفت سبزه و پا چناری باش ✽
سلیم میروی از باغ همچو آب کجا ✽ امثله حذف با حسن تاثیر ست پای خود ز طلبکاری او می آید ✽ هر که چون سکه
زر از سر نه ز بر خیزد ✽ میرزا صائب ست تشنه معنی تازه ست مرا ساغر گوش ✽ نتوان کرد مرا خواب بافسانه خط ✽
سعید اشرف ست زحمت اشکی بچشم گوهر افشان میدهم ✽ هر چه یاد اباد خود در اوست طوفان میدهم ✽ سلیم
ست کشتن خود خواستم هر جا که تیغی شد بلند ✽ سیه طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست ✽ کمال اسمعیل ست گشتی
اهل معنی بخشک مانده بود ✽ لیکن سحاب دست تو فریاد آن رسید ✽ آصف قمی ست سر برهنه از ان میکند
درویش ✽ که در قلمرو بال هما هوا گرم ست ✽ داراب جویا ست زتاب آه جگر خستگان او خورشید ✽ سر برهنه بسر
سپهر دیده واگر نیست ✽ سعید بلخی ست نقش معنی دور نبود دیگر از آغوش ما ✽ زین قلم گر چه چون جدول کنار افتاده ایم ✽
از ین مقوله است لفظ میرزا که بحذف یای حطی آورده اند فیاض لاهیجی ست این وسیله که میرزا سعید با تنهاست ✽
چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما ✽ ابراهیم ادهم ست میرزا بپیوسته خیره ز نتاری نیست ✽ دولت همه وقت
و سپه یاری نیست ✽ عقلی داری تیزی پیدا کن ✽ اسپ عرابه ست گاو شماری نیست ✽ قسم سوم اسقاط
کسره مضاف یا موصوف و بعض مرکبات قسمی محذوف شده که آن مضاف و مضاف الیه یا صفت و موصوف
حکم لفظ واحد بهم رسانیده و مثلا ولی عهد و کار نعمت و ولی نعمت و میراب و میر آخر و جا نماز و آب علم خوان و نیشکر
و پس کوچه که در اصل جزو اول اینها مکسور الآخر بوده و از ین قبیل ست لفظ آبرو که مرکب است از آب و رو باضافت
بنا بر کثرت استعمال کسره ساقط شده و اینها محتاج با مثله نیست و لفظ شبخون در موارد کلام قدما و متاخرین بکسره
آخر شب واقع ست ملا ابو البرکات منیر در دو شعر و عبد الرسول استغنا در یک بیت بحذف کسره آورده چون بر تتبع
ملا منیر وثوق تمام ست احتمال دارد که در شعر استادی دیده باشد منیر ست ای شوخ بسیر گلستان دل بستی ✽ رنگ رخ
عصمت و حیا شکستی ✽ القصه شبخون زدن کیسه کسان ✽ با کوی فراخ تنگدل نشستی ✽ و له شب چو دل میکند سر

حرفی ز دو رو همچو دوست ✤ گر پیش جنون بیند افسانه در خون میرود ✤ استغناست شاهد و پیمانه و ساز و گل و مهتاب
هست ✤ گر زخم پر تو پیش جنون یکسان اسباب هست ✤ بالجمله اشتعال سقوط این حرکت بسیار است بعضی از ان
قلمی میگردد مرزا صائب است پیش ازین کاوش کن با دل که چشم تشنه اشک ✤ از برای گریه کردن آب را
گوهر گرفت ✤ وله سر نمی پیچد به ترک سر ز تیغ آبدار ✤ اینقدر کس چون قلم عاشق سخن باشد چرا ✤ وله چون
سبو تا هست نم از زندگی در پیکرش ✤ دستگیری کن می آشامان عاشق باده را ✤ وله عالم روشن بچشمش
زود سیگردد سیاه ✤ هر که چون پروانه بیدید و عاشق صحبت است ✤ وله در دیده صاحب نظران موسی
زیاده ✤ ز آن روز که چشم تو مرا از نظر انداخت ✤ وله شب تا نگه سوی من گستران ✤ گرم می هم
عذار ساده پرکار ترا ✤ شاقی تکلو است من جان ندهم کس سوالتو ✤ تو دل نبری زکس سوای من ✤ وحید است شوی
آسوده بگذاری اگر صاحب کمالی را ✤ خطر نبود زسنگ محتسب مینای خالی را ✤ وله چون تو دشمن عده
از اشتهار دیان شهر ✤ بیوفائی آفتی بهیر سید رویی که دید ✤ ظهوری درطلب ده گوید و هی که با شکرش
قند اگر کند دعوی ✤ بسر شکسته کشندش بکوچه و برزن ✤ حیاتی گیلانی است چنانکه بخشش دیوانه هست بجا ز
بخاک پایش من بنده و آرزو مندم ✤ وله آئینه زنگ خورده دل را ✤ صیقل غمزه اوستاد است ✤
محسن تاثیر است سکن شوخی بود بر پاره دل در سینه ام ✤ خانه ام چون کیفدان ماوای چندین خانه ست ✤ عظیم
نیشاپوری است تو آموز حیا طفلی که در دام غمم دارد ✤ رود گر عالمی بر باد کاغذ باد میداند ✤ ظهیر فاریابی است ثنا سر
مجلس از هیچ گوهری باد ✤ کز حساب نباید بها چنان گوهر ✤ یعنی بهای چنان گوهر آله هروی است خندد
غنچه در باغ عاشق تا که نشنید ✤ زنگی یک تبسم وا پس دیوار باغ او ✤ وله او شیوه حق اگر حق منصور گشتی ✤
او شد یک ایزد اگر گذشتی ایزد انیان ✤ رباعی است درهند که زادگانش تارک ادب اند ✤ لبریز جهالت اند و غافل
لقب اند ✤ اوساط الناس چون اراذل همه حشو ✤ اشراف همه سید قنبر نسب اند ✤ فی المثنوی خطاب با آفتاب
است ای چهره طراز خاک و گردون ✤ نائب کرم خدای بیچون ✤ طالب آملی است من نه آنم که خویش تو صاحب نظر بی
دیده تارک کن و بنگر که هما با خادم ✤ شیخ شیراز است خانه صاحب نظران میبری ✤ پرده پرهیزگاران میدری ✤ میرمعزی
است به بزم خویش مرا پیش خواجگان بنشاند ✤ بدست خویش مرا بنده دوستکانی داد ✤ سلمان ساوجی است پادشاها
در بهار دولتت من بینوا ✤ هستم آن بلبل که چون غنقاست شکل من عدیم ✤ هر چند اشعار مذکوره بحذف اضافه خط
چه از سید پیلکن بقبول کرد سیاح ملکو تا در حرام نفقی اتباع بعضی از ان نشاید و آنچه به تتبع مسلم شد هرگاه صیغه اسم فاعل

تازی باعجمی مضاف واقع شود و بیک اضافت آمده لفظ مرکب اعتبار کنند باغماض نظر از اضافت مثلاً صاحب کمال
و عاشق باده و صاحب نظر و تشنه اشک و لب لطف آن لهذا بیشتر این ترکیبات باسقاط اضافت مستعمل است و تیر چهار
تیر سه پهلو و تیر دوزکی و تیر عجم و مثال آن قاطبه بیقطیع اضافت آرند بل آوردن کسره مکروه پندارند خواجه سعید اشرف
ع آن تیر تیشه چه عبث بهر خوشنویس ❊ آن برادرزاده شمس الحق شیرین ادا ❊ این بیت از قطعه ایست که در مرثیه
و تاریخ فوت آغا رشید خوشنویس و میرزا محمد علی صائب تبریزی گفته تماشا ع ربود از کف عنان ابلیسی چهار تیر زوری
متاع آرزو از آن کنج مطلب گران سازی ❊ نسبتی صاحب بدایع الصنائع گوید ع تیر دوزکی که دو زلف
چو کیست او را ❊ تاج و چتر است که تیر سه و بلند است او را ❊ و در کلماتی که آخر آن های مختفی یا ملفوظ باشد در حالت
اضافت بدون کسره آرند این از فوائد عجیبه فارسیان است مثاله فوقی یزدی ع یک نفس در جامه خواب عنبر تم باو نشد
پیش کوب عیش کبیر عالم بپا نشد ❊ کمال اسمعیل ع خاک کسکه از این باده مست و بیخبر است ❊ بغل گرفته مجلس بجای
خواب کشید ❊ فوقی ع آنکه غوره انگور گنجیاوی ان محبوبی خوانده است ❊ باشد اندر کوچه بازار خیال الله چین ❊ میرزا صائب
ع سر سیر و در کوچه باغ نقش جاوید ان ❊ قدر عنای او را هر که در مد نظر دارد ❊ استادی میر محمد علی رایج مرحوم
ع بر آ از کوچه باغ و سرو شهیدان آرسیده اینجا ❊ که رنگ از تنگی جا بوی گل گشت و پریده اینجا ❊ محسن تاثیر ع بتن
جان است آن جو بهشتی ❊ چه تمیز و صندل از شیرین پسر بهشتی ❊ سالک یزدی ع یکدانه گوهر است مرا آرزوی دل ❊ صد جا
چو سبح دام بدریا کشیده ام ❊ استاد ع رفت هر شب ساقی از بزم و دل بیتاب من ❊ همچو شیشه تهی تا کمر در آتش است
و شیشه شکنند هر کز خمار من رنگ مینای می ❊ طفلک مقبول ته بازاری بیخواستم ❊ ظهوری ع زین ساغر لبریز که از جرعه کشیده ام
ته جرعه مجمع خانه منصور تکنیت ❊ اشرف ع چو گردید فارغ بال یکسر ❊ نه دست اندر و جو شاه تدبر ❊ ته آسیاط ته سبو
و ته شیشه نیز در معاورد کلام اساتذه آمده و مشهور است همچنین اول شب و اول روز و نیم روز و نیم شب بدون کسره مستعمل است
نظامی گنجوی ع چو اول شب آهنگ خواب آورم ❊ تسبیح تا ست شتاب آورم ❊ چو در نیمه شب از تو جویم پناه ❊
مهتاب فضلم برافروز راه ❊ و از این شعر شیخ شیراز معلوم میشود که لفظ اول هرجا که مضاف باشد بکسره و بی کسره آرند
ع چه عجب هست که اول پیشه کاتش منم ❊ و از این عالم است که لفظ سر چون مضاف
واقع شود اغلب اوقات بی کسره آرند چنانکه سرانگشت و سرتیغ و سر سخن و سرحساب و سر منزل و سر راه و سر ورق
و سر دفتر و سر جریده کمال اسمعیل ع اگر فلک بسر انگشت کشد در روی ❊ نیارد آتش سر نیزه در هوا کردن ❊ سالک یزدی
ع چو سالک سر کنم اول قدم را ❊ تاداب طریقت می نهم گام ❊ صائب ع سر قدم هست که از وادی ما آرگاه

دم شمشیر فنا جادهٔ این سر راه است ∴ سالک شیدی س عاشقانی که ازین دار کناری گیرند ∴ جا چو منصور بسر منزل
داری گیرند ∴ قسم دوم افزودن حرفی بلفظی اول اضافت یا در آخر کلمه که الف ممدوده باشد مثلاً شاه و دوتاه
امثله واله هروی س بحر عصیان آنکه داب جهانش غرقه جاست ∴ عمر همچون موج کردم صرف در کار شناه ∴ سلیم
س ز شوق آنکه تار سبحهٔ تو شود ∴ کند در آب گهر رشتهٔ سبحه موج شناه ∴ وله س چراغ انجمن روزگار شاه صفی
که چرخ پیر باو راست کرد قد دوتاه ∴ قسم سوم آوردن یا در آخر بعض الفاظ مثل یائیکه در اواخر الفاظ تازی آورده اند
و در معنی مدخلی ندارد و آن گذشت امثله کمال اسمعیل س مجمر آسا سر دارم پای کشد در دامن ∴ زانکه دلسوزهٔ خلق
ست عود چون مجمر ∴ علی نقی کمره س حال دلم از دیدهٔ خون پوشه مپرس ∴ کیفیت این فی انا زین خوشه مپرس ∴
این گریهٔ خونین ز جگر می زاید ∴ احوال جگر ازین جگر گوشه مپرس ∴ ظفر اس شو و زین هشت نفس در شعله دود
تیره دوزخ ∴ بغیر ازین که خواهد بود آتشگیرهٔ دوزخ ∴ کمال خجند س با آنکه چون چراغ سحر شد چو اهم گر ∴ هم دیر زیست
مدعی ز دو میر با ∴ نعمتخان عالی ع ساخت رخت نو درین شادی ابی ماهیره ∴ کمال اسمعیل س هر جا پیمان
بخنجر مریخ میکند ∴ تو در زمین بخنجر خونخواره کرده ∴ وله س هم وعدهٔ تو در از بجا اصل ∴ هم چشم ضعیف تو
ستمگاره ∴ وله س گل ز بلبل طیره شد زان جامه بر خود پاره کرد ∴ زانکه چه گوییست او برا طاقت
گفتاره نیست ∴ قافیه غزل یکباره و نظاره و غیره است قسم سوم افزودن الف و نون مثلاً خامان و مستان
و سرخوشان بمعنی خام و مست و سرخوش امثله واله هروی س فی دود چشمه آتش رشک ∴ واله شده ام
کباب خامان ∴ رضی دانش س تو چون سیل آمدی مستان گذشتی ∴ چو صحرا سینهٔ چاکی بما ماند ∴ صائبا س
چشم تو در خمار جهانی خراب کرد ∴ خونش بگردن است که مستان کند ترا ∴ قاسم مشهدی س قاسم فقیه در سر مستان بکیده ∴
یک عصا افکنده ره گیسو ردای را ∴ طرفه آنکه مستان س الف و نون دیگر آورده جمع نموده اند مولوی معنوی س یکبوی نمیگنجد
در حلقهٔ مستانان ∴ جز رقص و هیاهوی مراعات افندی ∴ حیاتی گیلانی س سرخوشان از دور در آویزیم مستان ترا
تشا در جام و سبو از جلوه مستانه ریز ∴ کمال اسمعیل س دگر نبودی شمشیر تو که کردی فرق ∴ میان شد ندیر را دشت
بمصحف عثمان ∴ الف و نون بهاران و روزگاران و خاندان و دربندان و صبحگاهان و شامگاهان ازین قبیل است
چهارم اضافت تاء ثنات فوقانی یا نون در آخر الفاظ امثله استاد فرخی س خدایگان جهان آنکه از خدای جهان
جهانیان را پادشاست و باد افراه ∴ معزی س دوستان و دشمنانت در جهان خواهند ∴ شادی پاداش و
تیمار یاد افراه را ∴ پنجم اضافت یاء حطی در آخر بعضی الفاظ بدون تغیر معنی مثلاً زبانی از زبان و یادگاری

از یادگار ورایگانی از رایگان و آرمغانی از ارمغان و نشانی از نشان امثله علی نقی کمره که دل ناشاد من در ره آ
بازار زیان کاری + نمیسازد بصد سودا خریدار زیانی را + سلیم که نسبت دشمن همین از خود که در کاشانه سیل +
گر ز آب چشم خود باشد زیانی میکند + حاجی قدسی که یادگاری سخن چند اوراق نوشت + هر که آمد دو سه روز
چو قلم بسر یاد + جمال الدین محمد صفاهانی که چو صاحب سخن زنده باشد سخن + نبرد همه رایگانی بود + یکی را بود طعنه
بلفظ او + یکی را سخن در معانی بود + چو صاحب سخن مرد زنگه سخن + به از گوهر نغز کانی بود + شیخ فرید عطار که
ز سودای جوانی گفت ای پیر + چه پیدا ست این کمان پیش آر و زر گیر + جوان را گفت ای زندگانی + مرا بخشیده اند
این ایگانی + که پیدا راه تازه بنا + تا همه ایگان بخشند فردا + فیاض لاهجی که اگر کوتاه باشد دستم از
داماں فتراکش + ولی دارم از آن ترک شکار افگن نشانی ها + سالک یزدی که در ملک تلنگانه که خاطر خواه است +
هر فرده ز فرشاه مهر و ماه هست + گویند جهان جهان مبارکبادی + سال نو و دور شاه عبدالله هست + ولی دشت بیا
که از پیش ببرون نمیرود راه + از بسکه گران شد ارمغانی + کمال اسمعیل که مهر تو مرا چو جان عزیز است + از کف
ندهم برایگانی + وله بوقت سعرف از شهر ارمغانی ما + بشارتی ز قدومش باصفهان برسان + ونکیشید ا که
فتح پوری در بن شعر که از گران جانی غم ما بادرا بخشد درنگ + کوه را در اضطراب آرد شتابی های ما + بجای شتاب
شتابی آورده و این غریبست زیرا که در شعر اوستادی دیده نشده و اکثر مصادر فارسی ابتحال دارد مثلا شکار انداز شکار انداز
و گوشمال و گوشمالی و ترکتاز و ترکتازی و خونریز و خونریزی و اینها محتاج با مثله نیست بل عنه التفحص والتتبع الفاظ بسیار
از ین ها معلوم میشود و فرد گانی که در اصل فرد گان است کمال اسمعیل گوید که رسید روز که هر روز بلکه هر ساعت +
تا ابد ولتی از نهیب فردگان آورد وله لبالب جان که داوندی از قد هست + یکی از نهیب و دگر فردگانی +
رضی دانش که شکار انداز دل از چشم بیباک تو می آید + سر آهو بگرد از شوق فتراک تو می آید + مفید بلخی که
سر رشته گشته پنبه غفلت بکار من + از بسکه گوشمالی اوستا خورده ام + قسم پنجم صیغهای اسم فاعل فارسی است بمعنے
مصدری آوردن امثله غزالی مشهدی که کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد + هیچکس این چنین تو هم گرفتار مباد + قاسم
ارسلان که جادوی چشم و هندوی خالت + میکند آشکار و پنهان دزد + زلالی که خرابانش القصر خویشتن برد +
بهشتی را مهمان چمین برد + کمال خجند که شب آنم یوثاق که فرو می آید + گر بمهمان من آید چه نکو می آید + امیر خسرو
که مست آمده باز مهمان کر بودی + دانم شکری و شکستان که بودی + تکرار آوردن لفظ نوعی که در معنی دخیل نباشد
و کلام بلفظ اول تمام شود و این خاصه قدماست و در متاخرین متروک ست و اگر باشد آنهم اقلی الوجود ست که گویا معدوم و

وشقفتوست مثلاً ماهی ظرفیت و دردانه دریا بهم آرند چنانکه این مصرع شیخ شیراز ع بدریا در منافع بیشمارست + یا بهم آورد
نیز و بهم چنانکه خواجه شیراز فرماید ع درد من از یار است و درمان نیز هم + دل فدای او شد و جان نیز هم + کمال اسمعیل
گوید ز غصه جان بلب آمد مرا و چاره ازانکه + نه آه سرد لبم نیز هم بجان آمد + از متوسطین حیاتی گیلانی گوید چو باد
نیز هم او خانه زاد آن دهن ست + حلاوت لب خود از شکر دریغ مدار + قسم ششم اماله و اشباع است اماله ما
چون نیشان و ابزار و چابوک و خونیاگری و تبیرزه و نیشابور و تهمان و سپاهان و تهری و تیرکش و شهنشه
امثله مولانا مظهر در تعریف اسپ گوید بیناست آنچنان که ببیند بروی سنگ + نیشان پای مور بشبهای
تار راست + سلمان ساوجی گوید در دیار ما که اندر و اهل کرم دیار نیست + ناگهان افتاده و در مانده ام
پابست من + یک بیک را کرده غارت بی سر و پایان شهر + تا بدستار و سر و ابزار و پای و پیرهن + اسدی
گوید چه چابوک دستی ست بازی سگال + که دریده داند نمودن خیال + رودکی گوید بود نی بود می بیار کنون
رطل پر کن مگوی بیش سخون + سوزنی گوید شکوه توش تو و حشمت ترا چه زیان + ز گفتگوی دو سر خاکیان
کو بختی + خواجوی کرمانی گوید بسوز ناله زارم ز عشاق + نوای زیر و بامی بر نیاید + حیاتی گیلانی گوید ورنه
بشعر نیست امیدم برای آنکه + بتر ز شاعری ست کنون خونیاگری + استادی در تاریخ رحلت نصیر الحق
والملة طوسی گوید نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل + یگانه که چو او مادر زمانه نزاد + بسال ششصد و هفتاد
و دو بذی حجه + بروز هیژدهم درگذشت در بغداد + میرزا صائب گوید بلبل خوشنوای نیشابور + خجل از طبع نظم
من ست + واله هروی گوید ز نیرنگ این تو با ملک سرسره + ز دانگ نتم عرض سپاهان و فلان را + سلیم گفته
که امشب ز قضا ناگهان + قافله گشت مرا سپاهان + واله هروی گوید شاه جم قدر از هری همت بصفاهان
چو او استاد افاضل شد نصیبی از قضا بیرون + دارا بچو پاسه تا ترک نگاه تو دگر قصه دارد + دستی زده بر
تیرکش آن فرگانست + اگرچه بعض معاصرین بام و گونخی را اماله بم و کلخنی نوشته اند لیکن حق تحقیق آنست که
اینها بنفسه لغتی ست موضوع باین معنی و از امالات نیست زیرا که در جهانگیری این هر دو لفظ باین معنی آورده
اما اشباع افزودن الف ست در اول و آخر مثلاً داوا و فریادا و گفتا و صبائیا و امثال آن میر مغیث همدانی
گوید وا فریادا از عشق وا فریادا + کارم بیکی طرفه نگار افتادا + گر داد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق
هر چه بادا بادا + الف وا فریادا اندلیبیت از عالم وا بلتاه و وا حسرتا کمال اسمعیل گوید یکی نزار و گریان کم و انما
و مان + یکی نوحه گر کاین چه پرسوائیا + قسم هفتم الفاظ متعدی به فارسی که لازم و لازم را متعدی آوردن امثله

استعمال متعدی بجای لازم شفائی ست چون زهر فنا بلب چشانیدترا + زین دخمه گور خرکشانیدترا + معکوس سخن
ردیف گرچه بینی نیک ست + وازونه بپشت خرنشانیدترا + علی رضای تجلی ست مگر بهم شاه مرد انجم رساند + بسوی خود
دلیش کشاند + بعضی الفاظ عربی متعدی را نیز لازم آرند چنانچه مولانا عبدالرحمن جامی تعلیم را بمعنی تعلم در نیاب
آورده ست گروهی دیگر را گرد یوسف + پی تعلیم دین شاگرد یوسف + حیاتی گیلانی ست جذبه‌ی تا کشاند
سوی حق + ورنه چندین لیلی اندر محمل اند + علی نقی کمره ست وصف او هر جا ده ست در سخن + بر درانند پوست
صدجا پیرهن + شفائی ست گر دست رسی شد بگریبان جهانم + پیراهن او تا سر دامان بدرانم + امثله‌ی لازم را
متعدی آوردن شفیع اثر ست دوستان را کسوت تجرید پوشید خدا + شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را +
واگرویی ست ترک شناگوی والد بیدار ده + کسوت افشای بپوش راز نهان را + انوری ست ابر عدلت که عافیت
سایه ست + ساید بکائنات پوشیده + کمال اسمعیل ست بنا سازند مسجد با سرافراز دکنون منبر + که با تو چند بیعت را
بجای اقران آید + قسم ششم عدم توافق مرجع وضمیر به آنکه بخالف موصوف اگر در غیر ذوی العقول ست از تاثر فیه
نیست زیرا چه این تباین قاعده مقرره اساتذه ست عجب آنکه فارسیان این بست شکسته برای جمع غیر ذوی العقول
هم ضمیر جمع آرند چنانکه طالب کلیم گوید ست درخم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند + چون نسازند بپای همه یک زنجیر ست
شاید ست ز مرغ و مور [illegible] گردان تر دعا جز تیم در عشق + که مرغان باغ و بستانی و موران خرمنی دارند + واگر در
الفاظ جنس ست تطابق و عدم تطابق روا ست اگر ضمیر مفرد ست نظر بوحدت لفظی مرجع خواهد بود واگر جمع ست نظر
بافراد جنس چنانکه گویند خلق گفت وگفتند هر کس رفت ورفتند سالک یزدی ست خواهم دری که فاتح خیبر کشادیم
آن در که خلق سفله کشایند فراز باد + ظهوری ست ز بهر تحیر تو خلق چون بخشند + از برای خدا بکار رسد + سالک یزدی
ست محبت خود را بجز اسیر بسازند این گروه + محبت ابلیس را مردم به از آدم خرند + وله ازین ناسور محلی مجوی
کز وا نشد خلقت پسندیده خوی + کاتبی ست هر کس شنید تو فرستند تحفه + وین تحفه که دست دهند رادعا ست +
واگر مسندالیه ذوی العقول ست با آنکه عدم تطابق مسندالیه وضمیر خاصه ضمیر باز ممنوع ست فارسیان از روی تغلیب
آورده اند امثله حکیم شفائی ست خوبان صفاهان چو شفائی پسند نیست + بگذارم این دیار وبسوی چگلی روم +
[illegible] نشان ایشه تنگ لبان که هست + بادام چشم کیست بمغز سخن رسد + ظفرا ست [illegible] کور وشی
[illegible] ازگل فریاد توکرمی بینیم + محسن تاثیر ست مانند خود چو شعله شمیم بی ضرر + کس خنجر کشیده تا
[illegible] + حیاتی گیلانی ست نوشد ایام خوشی های حیاتی وقت ست + آه ما سوخته را هم اثری تازه شود +

ولہ یاد آن وقت کہ ما دلشدہ را یاری بود ٭ هر کسی را بسر کوی کسی کاری بود ٭ کمال اسمعیل ره روز و شب
دریا تم او گریه خونین کند ٭ چشم من روزی بکار خود اگر باز آمدند ٭ طالب کلیم ره ز رایان سرکشش که در سینه بود ٭
سر عجب بر انا نیاید فرود ٭ خان آرزو سراج المحققین درین شعر رایان را که بیای حطی ست ر آتان بنون فهمیده جمع انا
گفته و این غلطی ست فاحش چه جمع رانا ر انان اصالةً نتواند شد رایان جمع رای لفظی ست آمده بهندی لغت
چه رای در هندی عالم را نامند و راجه هست غایتش اینکه بینهما تفاوتی از تنزل و علو درجه اعتباری معتبر دارند و این
عالم است که درین شعر میر معزی ره نبی ثنای تو طاعت همیکند عابد ٭ زبی دعای تو دعوت همی کند ابدال ٭
نظر با بدال که صیغه جمع ست و ضمیر همیکند مفرد و عدم تطابق ضمیر و مرجع فهمیده اند این هم تسامح ست چه با وصف
آنکه در بیت مذکور همیکنند ضمیر جمع موضوع میتوانند شد لفظ ابدال نزد فارسیان در حکم مفرد ست چنانچه سابقاً تا آن
مبحث جمع عربی را مفرد اعتبار کردن گذشت خواجه شیراز فرماید الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد ٭ مرا روزی
مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم ٭ کمال اسمعیل ره تو بر براق دولت و من خر سوار عجز ٭ دشوار من بگرد رکاب شما
رسم ٭ وله وجه کسب خود از شعر و شاعری نکنم ٭ چو من اگرچه کلم افتند ناظم اشعار ٭ انوری ره
همه کس از قبیل سستی فغان کردی ٭ گهی ضعیفی و بیچارگی و سستی حال ٭ طالب کلیم ره کوتاه بشود همه شمعی
ز سوختن ٭ شمعی که سر کشید بفلک دود آه ماست ٭ مخلص کاشی ره بود نشان خدنگ دو جور کیش دلم ٭ که
چون کمان نشان پیش یکدگر بندست ٭ وله دشمن آئینه اند آنها که اهل عزلت اند ٭ خلوتی کا بنای جنس
گنجد آنجا کدورت ست ٭ کمال اسمعیل ره هرچه آن ز کاروان حوادث رسیدنیست ٭ دم دم همی رسند و صلا نیست
نمی رسید ٭ دیگر امثله در مصنفات بلاغت آیات اکابر زبان بسیار ست احترازاً عن التطویل بهمین قدر اختصار رفت
دانسته ... تفصیل قسم نهم فارسیان حرف نخست جزو مقصود را مضاف آن سازند و خوانند کورا
مراد دارند امثله انوری ره تا یی تشریف صاحب عادل ٭ که جهان از العدل صد عمر ست ٭ شیخ شیراز ره
... نکون بود در کاف کن ٭ نکرد آنچه گفتند بیکانش کن ٭ خواجه غیاث نقش بند ره ای قلتبان زر سیم
ملامت سیج سر ٭ انگشت کیر راه نهادی بکاف کس ٭ خواری و مفلسی زبونی و قیل و قال ٭ یکسر نهاده دست
تضاد ... کس ٭ قسم دهم نام کسی که مقصود در کلام باشد ترک کردن و نام پدرش تعبیر نمودن ...
سبکتگین نام پدر محمود ست و کمال خجند از محمود مراد داشته کما قال ره چون بنظاره ...
وا مدار دل سبکتگین زلف ایاز یافتم ٭ خواجه شیراز ره ناوک غمزه او دست ببر داره ...

وقاص ۞ آنرا وقاص سعد بن وقاص خواسته و ازین عالم است نام شهر مسکن شخصی مذکور کردن و ساکن مراد داشتن
چنانکه ملک هندی گوید ۞ بچسلانم سبحه و زنار بندم بر میان ۞ عشق ترسا بچه خواهد که صنعانم کند ۞ صنعان نام
معموره ایست از اعمال یمن که شیخ صنعان از آنجا بوده شانی تکلو ۞ ناز و نیاز کار ایاز است و غزنوی ۞ کان
بنده نیاز شد و این غلام ناز ۞ حکیم فردوسی ۞ هر آنگه که چاچی بزه در کشم ۞ ستاره فرو ریزد از ترکشم ۞ خواجه
نظامی گنجوی ۞ چو هندی زخم بر سر زنده پیل ۞ زند پیلبانان جامه در خم نیل ۞ در شعر اول از غزنوی محمود و در شعر دوم
کمان از چاچی و در سوم از هندی تیغ هندی مقصود است قسم یازدهم اعداد کثرت از عشرات تا مآت یا الوف ذکر
کردن و بی لحاظ معنی موضوع له عددی کثرت بحت مراد داشتن امثله تشبیهی کاشی ۞ شده هزار بار بانواع مرده ایم
تا در میان نوع بشر زنده گشته ایم ۞ میرزا صائب ۞ هر که با خود دو گواه از رگ گردن دارد ۞ پیش پیش دو صد
دعوی بیمعنی را ۞ طغرا ۞ تنم از صنوبر کند ده کله ۞ که بهر چه شد بجوین صد دله ۞ کمال اسمعیل ۞ ز وصل یار مرا
صد هزار ره خوشتر ۞ حدیث آنکه نه ناگاه مژدگان آورد ۞ و از عشرات هفتاد و از احاد عدد هفت درین موقع
بسیار مستعمل است فغانی ۞ از دو اغمای لاله برافراخت صد علم ۞ بنشینده ام که عشق بهفتاد آتش است ۞ شیخ این
طالب کلیم ۞ چنان تیرها در کمان بند بود ۞ که بر خانه اش چل ستون می نمود ۞ ازین باب دانستن از تحقیق دیده دوختن
است ۞ قسم دوازدهم اسکان متحرک است و تحریک ساکن اما اسکان متحرک مثلا مژگان که جمع مژه است در اصل
بفتح زای فارسی است چنانکه امیر خسرو گوید ۞ دارا ببیک جوابگفته ۞ زجانکاه سیه است ادبیار دخاست ۞
کند که از مژگان تکیه بر عصا ۞ بسکون مستعمل شده و فتح دوم متروک و مهجور گشته کمال اسمعیل ۞ دهان تیر چنان
باز ماند از پی حبت ۞ اگر نشد بجگر گوشه عدوت آرزو [illegible] آرزو را ساکن آورده اما تحریک ساکن مثلا چمن که بسکون
دوم بفتح آن آرند امیر خسرو ۞ چون گل سوری شده گرد چمن ۞ لعل تر از لاله روی چمن ۞ آقا رهی شاپور ۞
در چمن رکن ترشش هست باشی ۞ هفت اقلیم اسیر و سردار ۞ لفظ ترش که بسکون و ضم دوم مستعمل است اشرف ۞
چمن خورده تا نشینش انگار کردیا را ۞ این ترشی و سفیدی بسیار کرد یارا ۞ صائب ۞ با شراب کهنه زاهد ترش روی
میکند ۞ کو جوانمردی که سازد کار این پیر را ۞ رباعی ۞ در تنگ تبسمش چمن است ۞ حسن ستوده شش شیرین است ۞
روترش کرد از سوال بوسه و لب پیش داد ۞ واد شفتالو چو دندانم تر اکنده شد ۞ آنچه از ثقات شنیده شد در اصل این
لغت بحرکت [illegible] است ازین قبیل نیست اما آتشین شعر کمال اسمعیل ۞ زان آرزوی که در دل آید ۞ یکی
زهره [illegible] بگیرد ۞

فصل هفتم در معایب شعر چون اخس عیوب شاعری سرقه و انتحال است آن را بر جمیع عیوب مقدم کرد قدمای بلغا
فصیح و فصحای بلیغ در ذم سرقه و انتحال مبالغه‌ها کرده‌اند و در منع اختیار آن تاکید از حد برده چنانکه میر افضل ثابت که یکی از
چنین پیش از این فتنها کرده سرآمد معاصرین بوده گفته است پیش من که همت عالی‌ام هم پیکند از عروس بکر دیگران گفتن
[illegible] از دو ساقی است حیرت [illegible] مضمون غیر [illegible] از سخن چینی نباشد دزدی اشعار کم [illegible] میر سید اشرف مخلص [illegible]
و شعر [illegible] یکسان و [illegible] آلودن [illegible] از شرع شعر بود بتر از زنا کردن [illegible] دیگری هر که دخل میکند بیت
[illegible] مضمون غیر در سرای خویش دخل میکند بیگانه را [illegible] آنکه سرقه در لغت دزدی است و در اصطلاح گرفتن شاعر
است شعر دیگری را بعینه [illegible] تغییر [illegible] بعینه الفاظ [illegible] لیکن اگر اتفاق دو کس در معانی عموم واقع شود و مثل تشبیه
[illegible] بشیر [illegible] شجاع [illegible] بحر [illegible] معنی الطوطی از سرقات نیست و سرقات را دو قسم کرده‌اند قسم اول
ظاهر و قسم دوم غیر ظاهر و هر قسمی از قسمین مذکورین به سه طریق است اما قسم ظاهر طریق اولش آنکه شاعر شعر غیر را
بی هیچ تغییر و تبدیل معنی و لفظ [illegible] و در این صورت نسخ و انتحال باشد چنین شعر را منحول گویند الانتحال سخن غیر
[illegible] این سرقه محض و دزدی [illegible] است [illegible] افراد انتحال و سرقه [illegible]
[illegible] اعلی [illegible] مثالش ابوالبرکات منیر در تعریف حمام گفته [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] میر جلال [illegible] سیادت [illegible] در تعریف حمام گوید ندیده [illegible] چشم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] آئینه دل [illegible] سرای [illegible] باشد بعینه از میرزا
جلال اسیر [illegible] طریق دوم از قسم ظاهر یعنی شعر دیگری را بالتمام گرفتن بعض الفاظ از پیش خود آوردن چنانکه میرزا صائب
[illegible] نگاه [illegible] بار [illegible] بیابان [illegible] آهوی ختائی [illegible] چشم
[illegible] کسی [illegible] در میان سبزه [illegible] مثال دیگر طغرای مشهدی
[illegible] اگر گرم است [illegible] ساکن [illegible] آتش [illegible] لطف [illegible]
[illegible] آتش از آب چه گرم و چه خنک خاموش است فقیر الله آفرین [illegible] مباش [illegible]
[illegible] که خوانند [illegible] آتش [illegible] باشد مثال دیگر طوفی تبریزی [illegible] رقیب گذشتی [illegible]
یقین [illegible] که خوب و زشت جهان هر چه هست درگذرست خان سراج المحققین [illegible] با رقیبان [illegible] سر کوچه [illegible]
خوب [illegible] آفاق [illegible] درگذرست طریق سوم از قسم ظاهر بدون معنی تمام تغییر الفاظ از خود آوردن
مثالش ناظم [illegible] شیطان [illegible] اندیشه دوزخ که باشد ملک [illegible] بهشت [illegible]

طالب کلیم بهشت حق بنی آدم است و نخوش دار که مانده از پدر این باغ و وقف اولاد است * دیگر میر
معز فطرت راست * هیچ صاحب همتی را جوهر تیغ ازو نیست * کار رکاب عالم تمام آنجا بکیدم شود * دیگر ساطع راست
زه و ساز دکان ما را ابر که صاحب جوهر است * کام ما لب تشنگان تیغ تو در دم سید هد * طریق دوم و سوم موسوم
است با غاره و مسخ اما قسم غیر ظاهر طریق اولش آنست که مضمون هر دو شعر متشابه باشد ظغرا در مثنوی گفته
طنبور جهان ز بیش ساختند * نقش نغمه میباشد از پس گذشت * میر معز فطرت راست * سردی از هوش کر
سازم دو بالا ناله را * چون دو طنبور آورد سر را بهم پیدا شود * میر علی شیر راست * ای شب غم چند دور از روی یارم کشتنی
زنده میدارم ترا هرچند زارم میکشی * خان سراج المحققین در مخاطبه با شب تنهائی گوید * زخم بگذر مشو بیهوده
دشمن * بغیرت زنده دارت سید اشتم من * مثال دیگر برای مسخ بیت * هر کس که دل از مدار دنیا بر داشت * غیرت
ز شمار کار دنیا بر داشت * گوید [illegible] * کار است کسی که بار دنیا بر داشت * میرزا بیدل راست
فلک تکلیف با ما [illegible] گر کند قال [illegible] * که غیر [illegible] بار دنیا را * طریق ثانی از قسم غیر ظاهر
معنی شعر غیر در لباس دیگر ظاهر ساختن * مثالش [illegible] سواد دل شد چشم سیاهی *
[illegible] نگاهی * فقیر [illegible] بروی تو چشم * محض بیکاریست دلو بی
بالای چاه * مثال دیگر سلیم راست [illegible] چشم [illegible] آفتاب استغنا * منیر راست [illegible] سپهر آید
بجنبش از امید * گرم چون نان [illegible] قسم غیر ظاهر اظهار شاعر معنی غیر را بخلاف آن مثالش
ثانی تکلو راست [illegible] آنکس [illegible] که کسی کار شناسی نیست * جلال اسیر راست * آشنایان
[illegible] هر که [illegible] چشم [illegible] اسباب جهان * هر چه [illegible]
[illegible] مثال دیگر [illegible]
[illegible] عرق [illegible] آفتاب * [illegible] عرق [illegible]
[illegible] ترا * زین [illegible] ابروی ترا * ابو البرکات منیر راست * از آب دیده نشد خشک [illegible] هر گره * گفته
کرد [illegible] باشی * گویند [illegible] اخفا و استتار باشد بهتر است بلی [illegible] در پیش چشم
هر دم [illegible] بالا [illegible] چون [illegible] صاحب مال افتاد [illegible] از روی کار [illegible] افتاده
کسی [illegible] سرقه و ابتذال [illegible] است که [illegible] شعرا ولی در وقت انشای شعر [illegible] سارق معلوم
باشند [illegible] مضمون واحد [illegible] بخاطر دو شاعر [illegible] مذموم [illegible] چنانکه

خلاق معانی کمال اسمعیل صفاهانی گوید ~ که تکرار و خاطر گرد غباری آن * نه ممکن است که کس معنی بغیر شود و ...
دو راه ... که ... است * عجب نباشد اگر افتد پی در پی * ولیکن چون علم استغنا و عدم ...
سو ... نظیر الست مستتبع ... اتفاق ... حکم ... کنند و ... ترتیب اشله مذکوره
... آن ... است ... قابل تکرار است ... استعمال تکرار و ...
و نظم اتفاق افتد در کلام شعر هم واقع شود ... چنانچه ... اینکه در نثر اقتباس مضامین
منظومات هم ... چنانکه معنی این شعر طغرا ابو البرکات ... در گلستان آورده ~ باران که از ... خوب است
خرابی * یکسینه شیرازه دیوان سحابی * فقره ... در تعریف بارش دیوان سحابی را شیرازه گسیخته ... شاید ...
مضامین ... بعض ... بعینه ... است که فقرات نور الدین ظهوری را بتغیر ... آورده ... و ...
طغرای شهدی ... تفصیل ... است ... انصاف قرار داده اندکه اگر شود ... هم ...
بنا بر سلاست و جزالت و حسن ترکیب و ... احسن و اجمل باشد از جهت ... استعمال ... است و ... ان ...
بی سخن ... شاعر ... است چنانکه طغرا گفته ~ چون ز طغرا ... خویش ... که ... عرق ...
صائب ~ باده انگور ... از یک ... است * مردل در سینه هر کس شراب انگور خورد * و اگر در لطافت
هر دو مساوی الدرجه است و هم از ... بی نصیب است و اولین ... و رجحان بی شاید ... و اگر
ثانی ... از اول ... شاعت ثانی ... مثال سعید اشرف گفته ~ از آخر کار عالم اندیشه کنید * ...
سورکنان ... اندیشه کنید * با تحفه دنیا ... آمیزش * از ... جهنم اندیشه کنید * عظمت الله بخیر ~
دولت ... با اختلاط تحفه دنیا * مبادا بخیر ... زین تحفه ... * دوم ... و آن در لغت ... و ...
کردن ... لهذا ... قلب را ... گویند و در اصطلاح انشای شعر ... که در بادی الرای شعر ... نماید و
چون ... کار ... معنی محض ... خالص باشد ... در مذمت شعر ... گوید ~ شعر ناگفتن به از شعری که باشد
نادرست * ... بازادن به از ... * مثالش از کلام وحید ~ ... راه ... خون ...
در ... کسی است ... گردان رنگ * ~ شهریار ... جو ... کند * در جواب ...
... کنند * و ازین قبیل است این شعر شاعری غیاث تخلص ~ طاق ابرو سایه مژگان ... کرده
بست ... بالای ترکش تیغ جوهردار را * سوم تنافر کلمات تنافر کلمه ... باشد ...
آن ... دشوار ... بسبب قرب مخارج حروف یا عدم ... اینکه ثقل تلفظ ...

محاوره چندان نیست چنانکه علمای پارسی نوشته‌اند که توسط سین مهموسه رغره میان تا که مهموسه شده بیشتر در ترکی آمده

که مجهوره و مثالش اقشر راست از تنافر است و اقشر از آن احسن لیکن از فارسی این مسئله نتوان نوشت چرا که

چنین باشد و نیز مرسه چشم بستش زده بود نا خراجم وار چه فصیح باشد و حال آنکه نیست زیرا چه امثال آن در محاوره

نیست و از آنست که در فارسی بسیار دیده شده و امثله تنافر اثقل در شاعری گوینده سخن را چه رشت است

آنان که هم که گم شود گه که آید گهی و دیگر ملی نعمی گره گوید سما است نه و ضمن که هجر آید و آمد که تا کر آید

چه بسیار است نه و خان سراج المحققین ره ز تو تا تو رست بسیار ره و درمیان موانع ره چه گذشته باشی

که تو ز ره و باشی همه بوی گیسوش ار کهساری به دیار هما * و رنگ تان چلیپ زلف تو لعل گردد مشکناب *

و در تقطیع هر دو شعر ارتقا است که غیر مانوس الاستعمال باشد و در تفحص معانی آن کتب لغت را باید غربال کرد تا

معنی آن دریافت و مثالش خان سراج المحققین فرماید که حرم شیخ را آنجا سلامی چو زاهد چارم شد * که افسانه

چه ما هم شود و روزها هم بود * لفظ مستعمل الغت شده باشد لیکن آشنای زبان نا نیست و مطلق بیگانه گویند است

بهم معنی آن موقوفست بر تفحص نسخ لغات شده باشد چهارم ضعف تالیف که آن آوردن کلام است خلاف

محاوره و قاعده اهل زبان مثالش میرزا بیدل سه معدن الحوت چو شیشه نسبت النسب جل * که در طبع سنگی را شده

بیدل ها معدل ضعف تالیف است خان آرزو در این شعر است از شرم و قست و نیست ای ترک گرم خوجه بیچون

نشان آبله و مانده ام * و شانان را معنی مطلق شرم کردن آورده و همین خلاف جمهور است بلکه معنی

آن بروار مسمی از تعبیری گرد گذشتن است شهدات در مصطلحات الشعرا نوشته ام پس اگر همین معنی در این شعر

بگیرد منتمی شود و در فحشا و مثال دیگر فقیر الله آفرین است ندوی تعلیم اگر به رکان نیفشاند جا هر

دارد گسکره جیران کل در این گلستان شگفته روی معاش وارد * شین ضمیر در مصرع اول ضعف تالیف است

و این مثل است این شعر میرزا جعفر بنا کان شهر سه گشت نقد اشک با صرف هوای خوش قدان * که و مفلس عاقبت آن

تیغ بالای مرا * تیغ بالای مقصود است و این شعر میر غازی شهید ضعف التالیف است سه چو هاوسان هندی رقص

آغاز * چو مرغان اولی اوج به پرواز * تا تای آنچه از آخر ساقط کرده این از غفلت است و همچنین این شعر خان سراج المحققین

سه نامه پیچ و اختم از طفل سر شک * بخشید ل رقعه ممانی بوده * رقعه ممانی اصطلاح اهل هندست و در فارسی تعبیر

محاوره فارسیان است و متفرع است به تقسیم و این شعر ولی الله اشتیاق است گر خط نیست بر خسار تو ایجان دریاب *

سیکند حسن تو به رسم سفر پای تراب * چه پای تراب یعنی نقل مکان لفظی است غلط عوام و امثال این اغلاط در شعر

آوردن پیوند مصرع است وجه آنکه این شعر مستقیم معنوی هم دارد که بر سخن فهم دقت یاب مخفی نیست تامل و این بیت
از حسن استعارت پر است مرهم گسستن شیشه ناز نیکو است و بر وجه آئینه در شمایدت معنی تازه بود ** نیز ازین مقوله است زیرا که
بهیچوجه صحیح نیست به هیچ ... آنکه سراج المحققین درین شعر سه پنجه گلچین که از سردی نمی آید بهم شد زیرا که
گلچین زمستانی می آتش کی چینند بسبب تفاوت خطاب در مصرعین جمعیت تالیف فهمیده غرابت دارد زیرا که
تخالف ضمائر در موارد کلام بسیار است خاصه این چه غریب در بحث تصرفات الفاظ فارسیه مرقوم گشته که دیده بجا آن
میشود و همچنین بر این شعر سلیم سه بدر وشنی سلیم از بسکه خو کرده ام پس از مردن ** چو آتش زنده میگردم اگر بر بوریا
افتم ** نوشته اند که زنده شدن آتش بر بوریا چه که بسبب افتادن بر پنبه نیز ممکن نیست در صورت تشبیه درست نمیشود
گوئیم افتادن آتش و گرفتن آتش است تا گوید اسیر سه چه چمن ... تنگ است این چه ... تنگ است این
... تنگ است این که آتش در تنگ افتاده ** دیگر اشتباه ورود درین بیت ظاهر آنقدر که از سهو ناسخ در
شعر سلیم دیده اند شاید این اعتراض شده والا در دیوانی که راقم بخط مصنف دیده در بوریا افتم بوده پنجم تعقید
و آن دو نوع است لفظی و معنوی اما لفظی نبودن ترتیب لفظی است موافق ترتیب معنی بسبب تقدیم و تاخیر ما حقه
آنچه بیاید مثالش قزلباش خان امید گوید سه غیر را جائیکه من اندیشم بجز برهم ** بدمی آید نمیدانم چرا خوش مرا
مقصود شاعر آنست که هرگاه من دیدن غیر را که دو میدانم و بیم معشوق را دیدنش چرا بدمی آید لیکن بنا بر تقدیم
و تاخیر الفاظ ذهن سامع بدریافت معنی آن سریعا انتقال نمیکند شاعری سه تهم مجنون خبر ندارد ** آنکه دارد که سر ندارد
تعقید لفظی است مثال دیگر از محسن تاثیر سه ای آفتاب دم شب وصل از وفا مزن ** زنهار این تیغ طلا را بجا مزن
در مصرع اول تعقید واقع شده و فافهم اما تعقید معنوی آنست که کلام غیر ظاهر الدلالت باشد بنا بر صعوبت انتقال ذهن را
مضمون از جهت آوردن لوازم بعیده که محتاج بوسایط کثیره باشد با وجود اخفای قراین مثل مثالست من نمی آیم از
در کوی تو ** تا توانم دیده ام سوی تو ** آرزو تا آمدن در کوی معشوق و دوام بودن خود در آنجا اراده کرده و این بعید الفهم
است از عبارت اگرچه علمای تازی و پیشوایان عجمی هر دو قسم تعقید را از معایب نوشته اند لیکن در کلام اوستادان
بیشتر یافته میشود چنانکه متتبع دیوان خاقانی شروانی میداند که اکثر اشعار آن معنی یاب معقد واقع شده و ازین رو
محسن تاثیر گفته سه ز شکست مهر تابان لب ... دل عقده دارد ** معقد مصرعی از شعر خاقانی است ندارد **
و همین سبب است که خان سراج المحققین در بحث وقوع غلط از زباندانان برین شعر شیخ شیراز سه تو نیکوروش
باش تا بدسگال ** بنقص تو گفتن نیابد مجال ** بیجا باحکم غلط کرده با آنکه تعقید از باب غلط نیست ششم

اعتراض الکلام قبل التمام این را حشو نیز نامند و بر سه قسم شمارند حشو ملیح و حشو متوسط و حشو قبیح و آن عبا
رت از آن است که شاعر معنی را قبل از اتمام سخن دیگر که با ماقبل و مابعد کلام ربطی ندارد در شعر آرد ... حشو ملیح
حشویست که با وصف زیادت به مقصود حسن کلام را مضاعف باشد چنانکه شاعری گوید بیت نفیست که باد ...
... نیامد ... در دست تو جو یا اسد الله ذوالفقار ... سفید ملیحی ... که هست از ...
... زنند ... کاری گل ... خان خالص ... شب غم بیتو که ... باد ... خاک در چشم اگر
... حشو ملیح اکثر دعائیه باشد و گاهی ثنائیه فظهر من الامثلة المذکوره حشو متوسط و آن از عالم
جمله معترضه نیست و زیادت آن چنانچه بخوبی کلام نیفزاید مخل حسن کلام هم نباشد شاعر گوید بیت در شب بر آ
روشن تو نور آفتاب ... ای آفتاب مرتبه نوریست مستعار ... ای آفتاب مرتبه حشو متوسط است و امثله آن
در قصائد و غزلیات بسیار است حشو قبیح و قسم حشو یست در کلام که با وصف عدم خلل در معنی مقصود محض ...
... شعر را از دایره لطافت و استحسان بیرون برد و همین ... مصرع ... گویند مثالش شاعری گوید بیت گرمی ...
... زیر ابر چشم و صداع سر است ... لفظ چشم و سر حشو قبیح است محض تا شیرین ...
ای شیرین شمائل ... که مصرع ... آن قامت نخواهد ... ای شیرین شمائل اگرچه از عالم حشو متوسط است لیکن چون
مناسبتی بگل و مصرع ندارد لفظاً و معناً حشو قبیح است سهیل کاشف صفاهانی ... زلف مشکبو از
... است ... این مصرعه رنگین چه لطف ... دارد خان سراج المحققین میگویند که زلف را مصرعه رنگین گفتن خالی از
غرابت نیست والحق حشو قبیح است علی نقی کمره ... از اشک ماست آب گلشن رخ زیبا ... باغبان باغ
کسی ... است ... باغبان گفتن و باز بلفظ باغ مضاف کردن از عالم صداع سر و درد چشم البته حشو قبیح است
لیکن در شعر میرزا صائب ... الادب ... این رباعی شاعری جامع هر سه قسم حشو است رباعی ...
که ... از ... باشد ... تر باشد ... لعل لب او که شربت عناب است ... پیش ... خسته از
... باشد ... لفظ که ... در مصرع اول حشو قبیح و ... در مصرعه دوم حشو متوسط و شربت عناب در مصرع سوم
حشو ملیح است ... اظهار واو عطف در کلام منظوم که بعضی نام آن ... نوشته اند میر جمال الدین انجو
در فرهنگ جهانگیری تصریح کرده که آوردن واو عطف ملفوظ در نظم منافی و مخالف فصاحت است بخلاف نثر لیکن
در کلام اساتذه بسیار دیده شده امثله فصیحه گوید ... ناز ... چه دانند ... کاملین چنون بیت
... چشم ... چه گرفت ملک آشنا ... عمل ... زحد و ... و ماچین بگشاد

ملک سجید * شیخ علی نقی کمره ست ببر رخش نعش گشته بردوان و دختران اشک * چون دختران نعش دوان
در قفای او * و آنکه خان سراج المحققین واو عاطفه این شعر فردوسی طوسی کرده و یا بار رستم جنگ جو * با
تهمتن بلی خداوند رو * ازین عالم شمرده تسامح ورزیده زیرا چه اظهار واو عاطفه در اثنای مصرع مخل فصاحت ست
در ابتدای کلام ازین باب نیست حق تحقیق اینکه بنظر اسعان اگر دیده شود با وصف اشتباه مذکوره اظهار واو عاطفه
البته مخالف فصاحت ست و قلت استعمال هم مصداق همین ست بعضی از اهل لغت تازی نوشته اند که مخل فصاحت
قلت استعمال ست بالانفراد و غرابت و مخالفت قیاس راجع بهمین ست و در قلت و کثرت استعمال سر دو دری از اقوال
معتبر درین شعر حکیم انوری ست من شهر اسیم و ولی با من * رستمی میکند مه بهمن * احتجاج در واو عاطفه از عربی
که سبب آن دریافته نمیشود والله اعلم بحقایق الامور اگر بعد واو عطف لفظی باشد که اولش همزه و حرکت همزه او
عاطفه پیوند اظهار آن کنند ممنوع نیست مثلا آواز و اگر و این در موارد کلام فصحا بسیار است ششم اغلاق
و آن کمال * بست در ترکیب الفاظ یا آوردن استعارات بعید الفهم یا بوجوه دیگر بشکلی که مخاطب با وصف غور و
تامل بر ادراک آن ظفر نیابد ازین جهت بعض اشعار عزیزان خیال واقع شده که اصلا نمیتوان فهمید و از درجه
قبول فصحا و بلغا افتاده هرچند با نقصان قلیل البضاعت نظر با غلاق و عدم افتتاح معاقد وقت آن بکار وقا
ناخن فکرت بکمال شاعری شاعر و خوبی اشعار موصوف اعتقاد دارند بدون فهم مقصود و تحسین و آفرین نیز
تیار یکی سیر سنا شیخ اوحدی خوب گفته گر سر وعظ و نصیحت داری * باید اغلاق سخن بگذاری * افشا را بید
مضمون نکنی * دل بمعنی طلبان خون نکنی * اصل معنی ست نه تزئین کلام * سخن آنست که فهمند عوام *
اشتهار اغلاق عبد اللطیف خان تنها غزل بهار رنگ شگفتن حباب آئینه کن * صراحی گل پیچ و تاب
آئینه کن * بغیر خامشی از دل چه گل توان چیدن * نفس فروکش و رفع نقاب آئینه کن * [illegible]
خسته میباز و * بیا طبیب علاج گلاب آئینه کن * چراغ تربت سیماب گل شود تسیم * [illegible]
آئینه کن * در آفتاب قیامت چکار خواهی کرد * به توما شعله فکر قوا آئینه کن * قاسم مشهدی ست زخم
زبان کجا عرق انفعال کو * غواص کوهسار بود کوهکن در آب * وله دریا میروم با ناخدا از کوه می آیم *
تو میدانی که من امی بوفا از کوه می آیم * نهم تزییف در لغت ناسرگی ست و در اصطلاح کلامی ست درشت
الفاظ و سست معانی مثالش میر معصوم وجدان کو چه سلم از نطق شیرین ساخت دهقان را * [illegible]
تا کم ست وجدان بر زبانش گشته ست * وله جز خنده ان او زیب پری رنگ ندید * چون [illegible]

تا بشتا النگ نه نهد ❁ دهم لفظی که دو محمل داشته باشد در مدح آوردن چنانکه حکیم ازرقی گوید ❁ تو آن کسی
که ز بهر گزاف بخشیدن ❁ ز زر و سیم بری کم کنی رسوم حساب ❁ لفظ گزاف بدو معنی مستعمل ست یکی بحساب
دوم بیهوده و لغو از بیجاست که ابو البرکات منیر این شعر عرفی که ❁ همت تو که اندازه را کند معزول ❁
مدحت تو که اندیشه را کند بیمار ❁ ایراد گرفته و گفته که مصرعه دوم دو انداز دارد هم ستایش کشد و هم نکوهش
و این طرز در آئین مدحت گری ناستوده است سبحان الله با اینهمه [illegible] ابو البرکات منیر در این شعر که در
تهنیت جشن وزن ممدوح گفته ❁ فلک از شادمانی کامیاب است ❁ در آغوش ترازو آفتاب است ❁
آفتاب را در خانه میزان آورده و حال آنکه بقاعده نجوم میزان خانه زوال مهرست و هم او جای دیگر گوید ❁
مهرست دولت تو بود آبستن فیض ❁ ماه فلک تو جان اندر تن فیض ❁ شناعت و قباحت [illegible]
شعر بی پرده جلوه گرست الله الله سلمان ساوجی فرماید ❁ [illegible] شده است ❁ میزان
[illegible] زوال ❁ [illegible] در تاریخ [illegible] مدح گوید ❁ خان دوران را که دوران [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] عطا ❁ [illegible] مشتمل الطرفین است در مدح [illegible]
[illegible] یازدهم کراهت سمع و آن یا بسبب شناعت [illegible] باشد چنانکه اسامی اعضای مخصوصه [illegible]
یا علامات [illegible] یا بسبب آوردن امری رکیک در کلام که [illegible] طبایع بود مثال طریق اول
در دواوین فوقی یزدی و انوری و [illegible] و میر هم [illegible] و حکیم شفائی و نعمت خان عالی بسیارست [illegible]
[illegible] الا کسی که [illegible] باشد و [illegible] که اکثر شعرا در بیان [illegible] بسیار [illegible]
از آنجمله امیر خسرو دهلوی گوید ❁ خدنگی [illegible] آهوی [illegible] ❁ [illegible] خام ❁ [illegible]
در تحقیق الماس [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] خضر [illegible] آب حیات [illegible] ❁ [illegible] دوم میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] مقبول نیست ❁ [illegible] ❁ فصاحت خان راضی —
[illegible] دارد و آن آنست که از ترکیب [illegible] کلمه دیگر [illegible] والسامعه [illegible] شاعری گوید ❁
[illegible] گلستان [illegible] ❁ [illegible] رعنائی تو ❁ منیر در تهنیت جشن وزن پادشاه
گوید ❁ [illegible] شاهنشاه دوران ❁ [illegible] گل [illegible] گردان ❁ حیاتی گیلانی که [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] امثال این در دواوین اساتذه قدما بسیارست چنانکه کمال اسمعیل

تکیه دیدست مرا که زهر وفا شد که در رفتن نگرم ÷ بیا بگو ز وصال تو به چه گونه خورم ÷ نظامی گنجوی ست در افسر تعلیم کرده بود
دو وقش ÷ برازی که آید به پای گوش ÷ و بعد از و بعضی از متاخرین نیز یافته میشود و از آنجمله حاجی محمد جان
قدسی گفته ست گر پر از بند در او زیهجا بیخبر است ÷ مرد هنرور کن که غریبی ایا ÷ طالب کلیم ست جامه دیوانگی قبه
هیچکس نیست ربست ÷ از دو صد دیوانه یک تن هست عریانی براز ÷ لکن حق اینکه در نیوقت از مسکر بات عظیم
شاعریست اجتناب ازین بهترست دوازدهم رکاکت است که از جهت استقامت وزن شعر تحریک ساکن یا
اسکان متحرک باشد یا مخفف یا تخفیف مشدد ... و ازین ... مستنبع ... اند که رکاکت در الفاظی است که تبعیض
الفاظ ... فصیحا ... شیخ عبدالرزاق فیاض لاهیجی گوید ... محبت ...
... دلایل ... در ... قدسی ابکون ... مفتوح آورده صاحب مجمع الصنایع آنرا
کر ابو نکو جهت قافیه ... که سه آب انگور و آب نیلوفل ÷ شعرا از عیب ... فرایند ...
... اشارتی ... از عیب دوری ... سیزدهم حذف و اسقاط ...
در اشعار آورده اسیاسی بیان کرده اند چنانکه ابوالبرکات منیر در مثنوی مدح وزیر خان وزیر خان ...
... باین طریق کرده ست زبان نکته گیران باد کوتاه ÷ که ... سعدیست ...
... و احسان ÷ فروغ جبهه دولت وزیر خان ÷ اما این ... اشاره در صورت ...
... اسباب اگر ... در شعر ... تبدیل ... جهانگیری ... فارسی ...
لفظ بلا ... آمده ... تحقیق فلیرجع الیه و همچنین ...
گذشت از قبیل زیادت حرف برای استقامت وزن شعر ...
... بسیار است ... پانزدهم تتابع اضافات اگرچه در رسایل صنایع این را از عیب گفته اند لیکن ...
استحسان تتابع اضافات و تازیست در فارسی است چه در نظم و نثر اکابر زبان دانان فارسی تتابع اضافات
بسیار است ... پوشیده نیست مثالش ظفر است شوی ... آفتاب رخش ÷ ...
سبزل ... اشرف سه شور خیال ... کلاه فدکرد ÷ دستار ... پهلوان ...
آرزوست خط پشت لب شیرین که زجوش بهار ÷ رنگ نورونه ... مثال ...
... در تعریف ... کشمیر ... آفتاب ... گوشوار ...
چهاردهم آوردن لفظیست که در محاورات قدما از جمله الفاظ آمده ست و متداول از سنه استعمال آن ...

مهجور شده چه تغییر و تبدیل فارسی با مضامین هندی در مقدمه مفصل مشروح گشته فلا محاله الفاظ آمده همانست که امروز مستعمل باشد مع ذلک در صحت الفاظ مستعمله اساتذه شکی نیست و لهذا تحقیق معانی در استعلام مواقع استعمال الفاظ قدیمه از قبیل ما یسأله الفقیر لازم است خان سراج المحققین در کتاب مسمی بمثمر تصنیف خود نوشته اند لفظ تهاون در عصر قدما بکلمه تا عهد نظیری هم بمعنی شیخ مستعمل بود که شاعر مذکور این بیت گفته: در پای گلبنی نفسم راحت لفظ تهاد در مورد مباحث مذکور شده گویم تا عهد نظیری چه که تا وقت میرزا صائب هم قباحتی نداشته و لهذا میرزا حسین گفته بیت منکران چون حرف شعرم چیا بهم بندند تهمت آلودگی بر دامن مریم نهند: الیوم مهجور و ممنوع است لیکن حیرانم که خان سراج المحققین با اینهمه اصرار انکار در بیت خود و دیوان آورده اند چنانچه گوید ۴ و ازین عالم است

این بیت نظام طالع: فخر دارم به جنید و شبلی و به بایزید: از جنابت تا مرا گشته نظام الدین خطاب: چون این شعر محمد اخلاص وهمی تخلص شنید از روی طیبت گفت که از جنابت برآیند و به پاکان فخر جویند با آنکه این لفظ در دیوان خلاق معانی است شعر نیم در روز تیغ خاک جنابت جاگیر: درد حرمانش اگر قابل درمان باشد: امثال این الفاظ بسیار است که تتبع و تفحص معلوم گردد و بنابر اختیار اختصار همین قدر اقتصار رفت چون عیوب قافیه و تقطیع در رسالهای هر دو فن مذکور مبسوطاً مذکور است متعرض آن نگشته مختصر اینکه شاعر را محافظت و موافقت قواعد عروض و قافیه لازم و واجب است دلیل آنکه موزون و مقفی بودن داخل تعریف شعر است پس هرگاه در تقطیع یا قافیه شعر خللی باشد فلا محاله آنرا شعر نباید گفت از قلت مبالات بعروض و قافیه اکثر شعرا را پای قلم از پیش رفته ازانجمله فقیر الله آفرین ادرین دو شعر که اول در مثنوی اوست و دوم از غزل غلط فاحش در قافیه واداده و آن بیت مثنوی این و عشق چون دستگاه شکیب: در وصل بگشاید از چاک جیب: مطلع غزل این است گویا زان دهان رنگین نشانی غنچه را: چون لب پان خورده می بوسم دهان غنچه را: و آنکه طغرای مشهدی بر شعر علی رضای تجلی پیچیده در قطعه انشا نموده که این چند بیت ازانست قطعه تجلی از چه رو کردی تخلص با چنین شعری: که زو در طور معنی ظلمت کاشانه پیدا شد: خبر از قافیه چون نیست در شعر پیدا زی: حذف و اتحاد ظلمت ساکار از دردانه پیدا شد: بخوان درس عروضی پیش طغرا تا شوی آگه: که این علم سخندانی ازان فرزانه پیدا شد: ندانی کز غلط خالی ست این بیت پر از شکست: که بهر آتش طعن تو چقماقانه پیدا شد: بسنگی در حرم شد جلوه گر بتخانه پیدا شد: ز سنگ بت شراری جست آتشخانه پیدا شد: گویم لفظ بتخانه و آتشخانه بنا بر وحدت لفظی مشار اعتراض شد لیکن شعرا چنین الفاظ را نظر بتغایر ترکیب متغایر دانسته در ذیل قوافی آورده اند چنانکه

۴ چون دیگر نسخ منقول عنه بهم نرسید لهذا مطابق اصل جا سفید گذاشته شد ۱۲

صائب ماوای تو چه کعبه و بتخانه کدام است ✤ ای خانه برانداز ترا خانه کدام است ✤ ثنائی تکلو هم بشوخی
اول خوبیست دلداری نمیدانند ✤ ندیده و عاشق است آئین خودداری نمیدانند ✤ خطا هرچند در قصه وزد
گویند شد غرض از رفتن آن بدگهر ✤ ماندن آن طفل گرامی گهر ✤ حاجی قدسی گردبرده این
بیت دلفریب از رخسار خورشید رویان فریب ✤ شیخ علی نقی کمره طرفه قافیه آورده رفتم و نازتو چه چیز
دکان صبر بکردم ✤ زود گشتم و این بار بیچم نستاندی ✤ نستاندی را قافیه ستادی و دادی بسته مطلع
غزل این است خوب پروردی بسر مهر و وفا خوب ستادی ✤ داد لطف و کرم و مردمی این بود که دادی ✤
خان سراج المحققین قطعه گفته که بنای قافیه بر نج است و در بیتی امین آورده که سیمش یکسورست این دو بیت از است
فلک آمد آئینه زنگ دیده شب را ✤ کند مصقله صبح چون دلم روشن ✤ شگفته باد گل طبعش از نسیم مراد ✤
بهار او ز خزان باد چون بهشت امین ✤ هذا از نشی عجایب فقیر الله آفرین در دو غزل که ناسنجیده میزان عروض
ست سنگ کم در پله گذاشته غزل نقاب لفظ ز معنی ست شعر ساده مارا ✤ نصاف انشه بیج است شیشه باده مارا
توان نگرد نفس یافت شهسواری هست ✤ که لحظه لحظه عنان کش بود اراده مارا ✤ ز دست وضع ملایم چها کشید
دل ما ✤ چه زهره ترک فلک تا کشد کباده مارا ✤ عنان کجب نبود بسکه مست خودرائیست ✤ چو سیل خانه
خودمراد مارا ✤ جز آستان توکل امید گاهی نیست ✤ ستاره سوخته خرمن بباد داده مارا ✤ اگر نشاه نجف دست عجز ما
گیرد ✤ که سر فراز نماید ز پا فتاده مارا ✤ پشت گرمی لطفش حسود خود چه شکست ✤ که شیر چرخ بگردن کشد قلاده مارا ✤
خمار حسرت و میخانه دور و مرکب لنگ ✤ سوار نشاه توفیق کن پیاده مارا ✤ خمش که آفرین از زنگیار بقید رسد ✤
علی چو آئینه گیرد ز پا فتاده مارا ✤ غزل مزوران که در انکار باده مست جدال اند ✤ نهفته در ته ناخن پیاله همچو هلال اند
ادب خموش ترا ز غنچه باش پیش فقیران ✤ گرامی اند باندازه ناطق و لال اند ✤ جماعتی که نکرده دند ز نده قطع تعلق ✤
مسلسل ابد از رشته های آمال اند ✤ بود مبشر دولت بقای آزادان ✤ ز بسکه چون الف از راستی نکوفال اند ✤
حریف فتنه آخر زمان نه بگریزید ✤ ازین گروه که مهدی نمای دجال اند ✤ ز دوستان دغل آفرین چکار کشاید ✤
اگرچه راستم وقت اند کثر از زال اند ✤ همچنین این غزل نظام خان سحر در میزان عدالت بی سنگ است
بسمل شدم و حسرت دل گرد بر آورد ✤ گرد سر تمکین و حیا باید رفت ✤ از کم نگهان حسرت دیوانه کباب است ✤ زنگین
پس وسعه جاهی بلا باید رفت ✤ تمام غزل برین نسق لیکن نسق است اهل بیان هر الفی که بالعید آن نون باشد و او خوا
و بنا برین لهجه جنون و جان و غنچه و طپانچه و بانگ و جنگ قافیه کنند باالاتفاق معیوب و ممنوع است دیگران را نشاید

چنانچه صاحب بیان را وقت حال تحقیق مدقق در کتاب سراج منیر مصنف خود نوشته اند که ازین قسم قوافی مستحسن است و
سعدی فقیر هم گفته است ◦ قد تو مصرع موزون بستان سرو سهی است * زلف تو شعر و ابروان ترا قافیه است * چه یای
سهی حرف وصل است و یای ترا قافیه نباید گرفت تازی گوئیم درین بیت سعدی تی آورده اند لیکن درین شعر چه جواب
و ازین عالم است ذال معجمه را قافیه دال مهمله کردن و مانند جمع کردن دالین موصوفین در قافیه معیوب بوده است ا
تعلیم انوری این قافیه است گفته و سند گشته چنین مهمله در فارسی چرا هزار و هست و در رسائل صنائع است
مهمله اختلاف در روحت است انوری ◦ خداوندا من نصرت الدین نباشد * بجز شاکر شکر نعمت سیادی *
عالم دادودین را بد هر * نه ملکی تو خود عالم دین و دادی * نشاید فراموش کردن کسی را * که در سیر شاه
بادی * چه گردد و ماتی ها قافیه دال گردد * چه لفظ سبادی و مثل منادی * بیک قافیه سندی نباید * مگر هم که مانند
زمین سنه بادی * عذر خواسته چه شاد و یاد بموجب قاعده سعینه فارسیان بذال معجمه است و سبادی و شاد
کر الفاظ تازی است بدال مهمله و قاعده تفریق دالین بمذهب قدما ازین است حرف صحیح ساکن اگر پیش از وی بود دال
و هرچه هست چنین دال معجمه است نظر برین قاعده طالب آملی در قصیده که مطلعش این بیت است ◦ آنکه ضمیرش مصفا
صبح نژاد است * چون بادسیم نقش پاک نهاد است * این شعر گفته ◦ فرمان همایون اولی الامر ضمیرم * در
طی قسم دست در آغوش نفاد است * و جای دیگر بخلاف این هم گفته ◦ بوقت خنده لب غنچه آشکار اگر
هر آنچه از لب پستان عشوه و ششت بیاد * ز بوستان چه ترا و درین چنین فصلی * که گل عرق زده جوشد نگه ره
آرد * موافق قاعده مذکور دال یاد معجمه است و دال جدا مهمله و شمس الهروی نیز درین قصیده که مطلعش
این است ◦ نیرا شکل کسی سنجد و از عدلش شاد * بدی از حافظه شوم بنسیان مرساد * این بیت آورده ◦
فطر نظم گرچه پنهان ماند اند لیکن من * نام عالیش عیان سکنم اندر انشاد * آنچه به تتبع و استقرار معلوم است
قاعده مذکوره در عهد متاخرین پس پشت خورده و محافظت آن نمانده چنانکه صاحب جهانگیری نیز برین

باب دوم در کلام نثر که آنرا انشا گویند

و آن مشتمل است چند فصل

فصل اول در ماهیت انشا و انشا سها و این فصل متضمن بر چهار وجه است وجه اول در معنی انشا و آن
معنی ... کردن و بیرون نشستی سحر آفرین جادو آئین بدین معنی فی قلم ابداع عبارات غریبه و تخلیق معانی

عجیب چنانچه این نوع کلام را انشا نامیده‌اند وجه دوم در ماهیت آن انشا کلامی است که محاسن ترکیب عبارت
خطب و رسائل بدان دریافته شود و خطبه کلامی منثر است مرکب از مقدمات کثیره که مایه برای ترغیب یا ترهیب و مقدر باشد
بمحامد و نعوت الاعلی المنفرد المخاطب بل هر که صلاحیت استماع و مخاطب دارد مخاطب است چنانکه خطبه جمیع بیاض و
کتاب و رسائل نثری است که باعث تحریر آن غرضی است از اغراض غیر بیان علوم چون مناشیر سلاطین عظیم الشان
و احکام امرای رفیع مکان یا مکاتیب اعزه آن وجه سوم در بیان موضوع انشا چون موضوع هر علم مایه الامتیاز آن
از علوم دیگر است بیان آن واجب دیدیم بدانکه موضوع آن اقوالی فقرات است و مقولی خطب و رسائل که بحث میکند
از اغراض فراتیه آن و ران وجه چهارم در بیان غایت آن معرفت محاسن و معائب ترکیب فقرات غایت
انشاست هر چند [illegible] مقام مقتضی بسط کلام بود لیکن احترازا عن الاطناب بهمین قدر مجمل اکتفا رفت من
اراد زیادة التوضیح فعلیه رجوع الی الکتب المطولة المبسوطة

فصل دوم در ماهیت منشی آن در لغت پیدا کننده است و در اصطلاح شخصی است صاحب ملکه که ترتیب
که قدرت کمال دارد برادای معنی مقصود [illegible] و قبول نظر منظور و مقبول دارند بدانکه
منشی حقیقی کسی است که بفکر قویم و طبع مستقیم و سرعت انتقال ذهن دارد و ادراک معانی غامضه و مضامین مشکله با
فصیحان شیوا بیان و بکثرت تتبع و تصفح مصنفات اساتذه شیوا بیان فنون تالیف الفاظ و آنها و معانی [illegible]
او باشد و بدو غور [illegible] سخنوران فصاحت آئین طبع [illegible] بهم رسانده باشد [illegible] آن [illegible]
محتاج شود موافق مقتضای محل و مقام در سلک نظم تواند کشید بگوید هر سخن را [illegible] و مثال کم بضاعتان
ناقص الاستعداد یا التقاط اشعار [illegible] دیگران [illegible] بیان کم مایه که غیر از [illegible]
ندانند و لفظی چند شکسته بی‌مناسبت بهم ترتیب دهند با اختلاط عبارات ساختگی [illegible] کشند
و همین را معراج پایه کمال و کمال پایه شناسند بالکل از روشنی جهل و بی‌تمیزی [illegible] دلیل است کمال کمالات
فنون و فنون کمالات موقوف بسعی بلیغ [illegible] تمام و تمام جامعیت فائز گردد [illegible] باشد
از صرف و نحو و منطق و حکمت و بیان و عروض و قافیه و تاریخ بل نجوم و طب و مثال آن فرا گیرد بل اگر حق [illegible]
[illegible] بصنعت اقتباس که از صنائع کلام است و کلام مجید یا احادیث بعض آن [illegible] و تحقیق لغات
با تصحیح و [illegible] استعمالات [illegible] لازم [illegible]
[illegible] مخاطب و متکلم و پاس و مناسبات [illegible]

وجهت همت و نصب العین طبیعت وارد و ازینجا که سلاطین عظیم الشان خفایای اسرار و خبایای دستار کارخانه سلطنت
امرا و افاخم وزرا را در خلوتگاه محرمیت آن بار ندهند و اطلاع و اعلام آن بمنشی ناچار اند نظر بر صلاحیت کتمان اسرار
که اظهار دیباچهٔ انتظام و اتساق مهام عالیهٔ ملکداری و عنوان نسخهٔ اسباب جهانبانی و جهانداریست منشی را در ضبط و پاس
آن کمال اهتمام باید تا سینه‌اش صندوق سر تواند بود بل محافظت اسرار بر شخصی که از جانب او بتحریر مراسلات مامور
بر همه محسنات و خلاف از عظایم مآثم و جنایات پندارد و بهیچ حالتی از سرایر نهی بیرون ندهد تا اختر بختش در حضیض افول
وبال و جان و آبرو در معرض تلف و زوال نیفتد هرکه باین اوصاف موصوف و باین صفات متصف باشد منشی حقیقی
اوست و الا جمعی که در زمان ما خطاب منشی بخود دربسته اند از قبیل اسم بی مسمی بل اسم بی جسم اند و این گروه متقلد بعالم
عالم عالم و جهان جهان منشی حقیقی همسایهٔ دیوار بدیوار کیمیا و هم آشیان عنقا ست

فصل سوم در رجحان انشاء شعر و منشی بر شاعر بوارق آنچنی بر ساحت مساحت انصاف ضمیر منیر مهر نظیر منصفان
حق پسند حق پذیر کالنار علی الطور در کمال ضیا و بمعرض شعشعه ریز و نور بیز ست که مرتبهٔ انشا بر نظم بی اقامت دلیل
ثابت و محقق ست لیکن بنابر ایضاح دلیلی چند قائم مینمایم دلیل اول آنکه جمیع کتب و صحف سماوی کلام ازل الازال
از عرش افضال ایزد متعال منثور نازل شده و هیچ یکی از آن منظوم نبوده دلیل دوم آنکه کتب مبسوطهٔ علوم ادبیه
و یقینیه که درج لآلی شاهوار تعلم و تعلیم و حقهٔ یواقیت آبدار تدریس و تفهیم ست قاطبةً منثور و در تقسیم کلام مصنف شده
دلیل سوم منشی را علم به محاسن و معائب شعر و قدرت بر تالیف کلام منظوم شرطی ست از شرایط ایشان فلا محاله شاعر
چیزی ست از انشا و جزو تابع کل ست و کل متبوع آن و فضل متبوع بر تابع در غایت ظهور و شیوع دلیل چهارم ملوک عالی تبار
و امرای والا اقتدار جهت تحریر امثله و مناشیر و احکام و اوامر که نظم و نسق حدود و اقطار و رتق و فتق بلاد و امصار وابسته
بوصول و ایصال آنست و علم و اطلاع خصوصیات و ادراک قضایا و واقعات اقالیم از مسافات بعیده بوساطت
اقلام منشیان شیکسر انجام متعذر و متعسر احتیاج کلی دارند بوجود مسعود چنین شخص کامل الاستعداد بل حق تحقیق
اینکه قطع نظر از صاحبان جاه و ثروت جمیع افراد انسانی از اقاصی و ادانی در علم و استعلام حالات هم جویای این قطعه
فیض خداداد و عطیه ایست چه مشتق منه بجهت ترجیح مشتق است هرگاه مرتبت انشا بر شعر که مشتق منه منشی ست بدلائل ساطعه
معین شد لازم آمد ترجیح منشی بر شاعر هر چند اثبات مدعا را ادله و براهین دیگر هم بسیار است لیکن اجتناباً عن طول المقال
بهمین قدر اقتصار و اختصار رفت

فصل چهارم در بیان اقسام انشا باید دانست که انشا منقسم بسه قسم ست مرجز و عاری و مسجع مرجز نثر موزون

غیر مقفی و آن اقل الوجود ست بل چون عنقا و کیمیا نامی از آن بیش نمانده و عباری یعنی عاری از قافیه و وزن اکثر
کتب تاریخ مثل اکبرنامه و روضة الصفا و مثلها مرتب از ین قسم ست و بنابر وسعت عرصه سخن انی سهل ترین
اقسام ست در نامه خلق بسیار رواج یافته بیشتر مکاتیب و خطوط درین قسم زیب تسطیر می یابد بل مدار مکاتبات
اهل عصر بر آنست سوم مسجع و آن غیر موزون مقفی ست که بنای هر فقره اش بر سجع گذارند و سجع را مانند مناسب
قافیه در نظم خیال کنند منشآت طغرای مشهدی و بعض منشیان بخصوص سجع مخصوص ست ایراد امثله خالی از طول کلام
نبود و لهذا تبرکا آن در ساختیم

فصل پنجم در بیان قواعد و قوانینی که مستلزم فن نثر پیرایی و موجب شیوه انشا آرائی ست و آن قانون چند ست
اول حفظ مرتبه متکلم و مخاطب چه اگر مخاطب اعلی ست و متکلم اوسط و یا ادنی وقوع لفظیکه شایان شان مکتوب الیه
باشد موجب هیجان غبار نقار و عناد میگردد و در صورتیکه متکلم اعلی ست و مخاطب یکی از دو منصب مذکوره تقدیر تیره
خطاب بالفاظی که فوق رتبه اش باشد کسر شان متکلم و سقوط پایه راقم بار می آرد دوم تنافر از کلمات متنافره احتراز
از ضعف تالیف و تعقید ست که معانی آن در باب اول گذشت چه ضعف تالیف مقوی ضعف تشخص مقصود میگردد
و کلمات متنافره گوش و زبان را از استماع و تکلم متنافر نماید و تعقید بر نقاب چهره شاهد مطلب عقده می بندد و چشم
مخاطب را از تماشای جمال مطلوب حائل شود و پس انچه از تحریر و تسطیر مقصود ست فوت شده باشد سوم بقدر
لیاقت وقت و عبادت مخاطب حرف سر کردن تا از مفهوم العاقل لا تضیع الاشیاء الا فی محلها غافل و از مدلول
آیه وافی هدایه کلموا الناس علی قدر عقولهم بی اثر نبوده باشد چه مقصود بالذات از تحریر مراسلات اعلام معانی
مقصود و اطلاع مضمرات معهوده ست بمخاطب هرگاه بنابر اغراق و اغلاق تصور ادراک مخاطب بهره آن
ظفر نیابد تکلیف تسوید و تحریر لاعن شی بود تا که از مقوله اصوات انعام و مهمل تر از صوت و صفیر غراب و حمام ست
و اگر شاهد عبارت از لباس صنایع و بدایع لفظی و معنوی عریان ست و نظر باریک نگر مخاطب پیرسیائی علم و فضل
حدة البصر فی ساختگی حسن عبارت درجه راقم را از اوج کمال پایه سرازیر حضیض گمان قلت سرمایه می اندازد و حسن
استعدادش را سیل بدنامی کم سوادی به چهره کشد چهارم احتراز از طول کلام ست بخلاف اقتضای محل و مقام
والزام اختصار بقدر مقصود و مرام تا از حلیه خیر الکلام ما قل و دل بهره وافی و نصیبه کافی داشته باشد پنجم آرایش
عنوان مراسلات بالفاظ مناسب غرض و مقصود و نیز اگر رعایت تناسب لفظی و معنوی عمده قواعد نثر ست و از نسبت
مثلا در تهنیت نامجات الفاظیکه مناسب تعزیت و مخالفت باشد در میانه نشاند و قس علی هذا ششم اجتناب

از الفاظیکه دو معنی متضاد درین دو گشته باشد یا اصطلاحاً مثلاً لفظ نهادن در قول نسب و بنا و تخصیص
و سیوم هرچند الفاظ مذکوره از روی لغت و استعمال متروک و مهجور نیست لیکن متداول از منه سیوم معانی منحصر
گردیده لهذا درین زبان ایراد چنین الفاظ به سبب غموض … و دیگر اقسام … محافل و مجالس تخفیف عقلی و قلت
فهم انگشت نما بیاز و مقتضی کلام را تقویت فکر صائب و تامل ثاقب … از صنائع لفظی و معنوی … ساختن
بیان صنائع در باب تحسین تمثیلات لفظی و معنوی گشته بدانکه بعضی صنائع خاص به نظم است و باقی مشترک میان نظم و نثر
برعایت اختصار و ایجاز از شرح دیگر صنائع درین مختصر سوده نیاورده … دیده وران بجز … الا …
و شبستان نکات و اعجاز خسروی خسرو ملک الفاظ و معنی که کتابی است حاوی بدایع و صنایع و بدایع اکثر … مشهور
لطائف نوادر لفظی و نوادر لطایف معنوی با معان نظر و فکر امعان تماشا نمایند تکمله … دیده وری …
هنرمندی و معنی گستری شیوا نشد

خاتمه در بیان ضوابط املا و رسم الخط که آنرا املا گویند الخط تصویر اللفظ بحروف هجائیه و الاملا یا بالکسر از پیش خود
نوشتن شرح قصائد انوری بدانکه حروف تهجی در تازی بیست و هشت حرف است و هر واحد را اسمی است و مسمی
مثلاً جیم اسم است و این ج مسمی است و قس علی هذا و اقبها و تهجی مسمی معتبر است نه اسم علمای تازی آنرا منقسم ساخته اند
بسه قسم مسروری و ملفوظی و مکتوبی مسروری این دوازده حرف دو حرفی است با تا ثا حا خا را زا طا ظا
فا ها یا و ملفوظی سیزده حرف سه حرفی است الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف
لام و مکتوبی که آنرا ملبوبی نیز گویند سه حرف است سه حرفی که اول و آخر آنها متماثل است مانند …
میم و نون و واو و بنای کلام فارسی بیست و چهار حرف … حرف از جمله بیست و هشتگانه مستعمل است
و چهار حرف دیگر ژ پ چ گ و آن خاص فارسیان است … حرف که در فارسی نمی آید مخصوص عربیست
شرف الدین علی یزدی اسامی آن چنین منظوم ساخته هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی
نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و
عین و قاف … حروف … که در پارسی نمی آید الا … حکم معدوم است مثلاً … لعلی
برجندی در شرح … مختصر نوشته و اما العقعق فنوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیه
عکه اینکه صد بمعنی عدد و عین مهمله می نویسند بعضی گویند از جهت رفع التباس است سد بمعنی دیوار لیکن صد بدون تمیز
مثلاً صد دینار یا صد جامه یا صد اسپ در کلام واقع شود پس این تمیز مایه الامتیاز شد فلامحاله جواب مذکور

اشکالات سائل نمیکند مگر آنکه گوییم این لفظ [illegible] است یا از جملهٔ نوادر مذکوره هست و لفظ فوقانی نیز از اینجا بست طپیدن
طپش و طاس [illegible] زنتار و غلطیدن نوشتن بجا نویسند و بقول اهل لغت الفاظ مذکوره مع لفظ [illegible] تپانچه با تپیدن
تپای فوقانی است و لهذا صاحب فرهنگ جهانگیری نوشته در فصل تای فوقانی آورده همچنین لفظ شست بمعنی
امید [illegible] نوشتن از اغلاط مشهوره کتابیست و ادنیاست که شعرا شست را قافیهٔ بست و دست آرند
چنانکه عبدالرزاق فیاض لاهیجی گوید بیت لب پر شکوه شد دل حسرت پرست ما ‎+‎ کو ظرف دوستی که بنشیند بشست ما ‎+‎ بر
غیر خویش با هم نظر غیر از این نبود ‎+‎ تیری که یافت فیض کشادی ز شست ما ‎+‎ و از این عالمست لفظ ازدحام که عامهٔ
نساخ بزای معجمه فارسی و های هوز نویسند چه ازدحام بجای حطی لفظ تازی است بمعنی [illegible] و آنکه صاحب مجمع الصنایع
قفس [illegible] نوشته [illegible] این شعر فیضی را [illegible] فیاضی از این ترا [illegible] کن ‎+‎ مرغ [illegible] است و قفس کن ‎+‎
[illegible] بسین از جملهٔ مقرسات است و لهذا شعرا هر جا قافیهٔ نفس و جرس و هوس
چنانکه [illegible] نفس [illegible] هوس باشد ‎+‎ مگس بجنگ مگس گیر و قفس باشد ‎+‎ و مخلص [illegible]
[illegible] گشته [illegible] مانند قفس ‎+‎ خانه در گشته چون من ندارد هیچکس ‎+‎ و مثل این [illegible]
بسیار است [illegible] علی المقصر [illegible] آنچه به تتبع محررات علمای دانا و افادات محققان فن [illegible] اکتفا کرده ایم [illegible]
[illegible] اتصال آن از [illegible] اقلام مثلا [illegible] میکنند میشود و علی هذا القیاس
[illegible] لیکن بقول ثقات اتصال آن از اغلاط املاست و از این قبیل است [illegible]
[illegible] که فعل ماضی است بمعنی [illegible] و علی [illegible] نویسند اگرچه بعضی [illegible]
[illegible] کلمهٔ واحده دارد [illegible] نوشتن آن جایز است لیکن فهم سلیم [illegible]
احتمال [illegible] ترکیب [illegible] در قبول آن [illegible] دارد زیرا که بمحض تکلم
[illegible] صاحب تمیز فهم معنی اجزای ترکیب نماید و اعتبار وحدت [illegible] التصدیق [illegible]
[illegible] اتصال خطی آن از عارض صفحه قابل حک و اصلاح شناسد [illegible]
[illegible] نویسند و صاحب جهانگیری در پارسی [illegible] تحریر [illegible] گوییم مسلم اما [illegible]
[illegible] لاحق شود مثلا مع العافیة و الصحة یا ذو العنایة و الرحمة یا ظهیر الدوله و الشوکة
[illegible] اگر تا [illegible] رقم از دایرهٔ استحسان ترکیبی بیرون آید و قلم در خط شود زیرا که [illegible]
[illegible] عبارات مذکوره تازیست [illegible] در عبارات فارسی [illegible] و علی هذا التقدیر حسن آنکه

تارت مصادر در حالت موصوفه بدور نویسند فتأمل و افهم و نسف و ازتصحیف دیگر در تحریر کتابی یا رساله چون معطوف علیه
در آخر سطر واقع شود ناچار است از اینکه معطوف را در اول سطر دوم نویسند اما سطر واو عطف با اتصال معطوف علیه
و حرف [illegible] و نیست سر آغاز سطر دوم مقدم بر معطوف باید نوشت و همچنین لفظیکه ما قبل کاف بیانیه باشد
و در پایان سطر اتفاق افتد کاف بیان متصل به بیان در سطر ثانی باید نوشت و عمل بخلاف خلاف عمل عاملان فن
دار سلک املاست همچنین انفصال جزو آخر لفظ مرکب مثلاً عنایت صحیفه یا نیاز عریضه و نظائر آن غیر جائز است
و از دیوان دیوانیان رسم الخط خط بیزاری دارد و فصاحت رقمان قلم و قلمزنی قلم نسخ بر آن کشیده اند اتصال موصوف
با صفت غیر جائز است مثلاً جان عزیز یا خان عالیشان یا نواب مستطاب که خان و جان و نواب موصوف است
و عزیز و عالیشان و مستطاب صفت حرف آخر موصوفات مذکوره بعین عزیز و عالیشان و مستطاب متصل نباید نوشت
منفصل باید نگاشت دیگر هر کلمه که اولش الف ممدوده باشد آزاد و الف اعتبار کنند هرگاه بای زائده که برای
تحسین کلام آرند مثلاً بیار است یا بیاموخت یا بای امر و میم نهی بر آن بیفزایند مثلاً بیار و میار و بیاموز و میاموز
الف اول را بیای حطی بدل نمایند چنانکه از امثله مذکوره معلوم شد و در آخر الفاظیکه های مختفی باشد در حالت جمع
ها که ضمیر جمع فارسی است های مختفی را در کتابت ساقط سازند مثلاً قافلها و سلسلها و پیالها و نامها و لالها نظر بقیاس
مذکوره فی هذا الوقت در الفاظ مسطوره دو ها نوشتن خلاف آئین املاست ۱۲

خاتمة الطبع سخن را بصیغه حمد صانعی که انسان را گوهر گرانمایه نطق نواخت و درود بر رسول که کلام اعجاز نظامش
بلاغت و فصاحت را نور افزا ساخت از پس کلیم کلامان مسیحا دم و انشا نگاران جادو رقم بوضوح میپیوندد
سخن سنجی و نیرپال صاحب منشی اخبش بهوپال بهار گلشن با چندین رنگینی و بسا رنگ بطرز فرش الاعدا از جمع تحقیقات شعر و سخن جمع صحایف
و رسائل آن با چند بارقه دهان گویا و خندان است و لطف دیگر تضمین بیان نکات شعر و انشا طرازی با هزار شعله با فی چاپ
یعنی رساله نادر العصر و حقیقت مسمی بمطلع السعدین که مشتمل است بر دو شعبه در شعبه اول تدقیقات نظم را بیان شده و در ثانی نثر
اقسامش را اعلان و خاتمه بدین نهج که متضمن است بر بیان املا و رسم خط از گلبنهای خیال نازک محقق کامل مرتبه تخلص داده شده
با شاعت علم برای انتفاع سخنوران و شاران تحقیق در دست در وی ماه اکتوبر [illegible] مطابق ماه شوال [illegible] در با اهتمام و نسیم بهار
المطابع مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور و آبیاری اهتمام منصرم صاحب استقیم الحال منشی بشیشر دیال زیب نو منضم
ریان گردیده و ریحه بیدار دماغ عالمیان شده سبزی بخش عالم و نظر نظارگیان جلوه استحسان نمود و ۱۲